

گفتار دوم

جنبش مشروطه یعنی چه؟ چگونه پدید آمد؟

در این گفتار سخن رانده می شود از پیش-آمد های ایران از آغاز جنبش مشروطه خواهی تا داده شدن فرمان مشروطه .

در پایان سال ۱۲۸۳ (نیمه دوم اسفند) که محرم ۱۳۲۲ قمری همدمستی در رسید بود ، در تهران در بسیاری از محله ها گله وید گویی از توز میشد . پس از بستن آن پیمان و تعرفه ، توز بجای آنکه کتیرینند و از کشور رانده شود ، روز بروز بجایگاش افزوده می گردید ، چنانکه این زمان ، گذشته از وزیری گمرکات ، وزیر پست و تلگراف ، رییس تذکره هم گیرنده ، و در شورای دولتی ، نیز یکی از باشندگان میبود ، و خود در رفتاری بسیار با مردم نموده ، در اداره تا میتوانست کارها را جز به ارمنیان نمی سپرد . گفته میشد از تزاران جهود است . مردم سخت آزرده میبودند ، و بهیچانی و پیروان او فرصت یافته ، و آن پیکره را که گفتیم توز را یا « عماد » و « عبا » نشان میداد دستاویز گرفته بیدگویی برخاستند و کسانی از پیکره نسخه های بسیار چاپ کرده میان مردم پراکنده گردانیدند .

در پیرون ، افتادن توز خواسته می شد ، ولی از درون ، بهیچانی به بر انداختن عین الدوله میکوشید . چون چند سال پیش ملایان امین السلطان را بر انداخته بودند کنون این ، بر انداختن چنانچه او را میخواست .

چنانکه گفتیم شاه و عین الدوله باین عبا خو پروا ننمودند ، و بیگمان توز نیز جز از در ریشختن نیامد ، و چون روزهای محرم پیادان رسید عبا هم فرو خوابید . ولی در نهان ، بهیچانی دنیا لگوشی را میداشت . و برای نیرومندی خود آرزوی خدمتی با یکی از علمای بزرگ تهران میکرد ، و در همین روزها بود که میانه او با شادروان سید محمد طباطبایی همدمستی پیدا شد .

در تاریخ بیداری چنین مینویسد : « معتمد الاسلام رشتی از طرف آقای بهیچانی آمد خدمت آقای طباطبایی که قول همراهی را از ایشان بگشود ، چنانچه در اول او را مأیوس فرمود ، ولی در آخر فرمود اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود . از آنجا رفت منزل حاجی شیخ فضل الله ،

از آنجا یکی مأیوس گردید . بلکه شیخ معتمد الاسلام را ترسانید که تورا چه با این رسالت؟ بر فرض عین الدوله منقرض سید نشود ولی تورا تمام و معدوم خواهد نمود . از آنجا رفت منزل حاجی میرزا ابوطالب زنجانی ، او هم در اول امر معتمد الاسلام را ترسانید ، ولی در آخر قول داد که بی طرف باشد ، نه همراهی کند و نه مخالفت نماید . پس از آن حاجی شیخ عبدالنبی راملقات نمود . مشارالیه گفت من باید خودم با جناب آقا سید عبدالله راملقات نمایم . معتمد الاسلام گفت مکان و زمان ملاقات را معین نمائید . جواب داد من که بخانه آقا سید عبدالله نخواهم آمد ، ایشان هم اگر بخواهند منزل من بیایند خبر بعین الدوله میرسد و از من خواهد رنجید ، و بالاخره قرار بر این شد که در خارج تهران ، در این بابویه از یکدیگر ملاقات نمایند .

پس از اطلاع ، جناب آقا سید عبدالله فرموده بود همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافی است ، شیخ عبدالنبی که قابل و داخل آدمی نیست . حاجی میرزا ابوطالب عم اگر مخالفت نکند مرا پس است . اما حاجی شیخ فضل الله این ایام گرم عین الدوله است چند روز دیگر او هم مأیوس خواهد شد .

این همدمستی میانه دوسید ، در روزهای نخست سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) بوده ، و آغاز جنبش مشروطه را هم ، از آنروز باید شمرد . پاسخ طباطبایی را ، میباید نیک آندیشید : « اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود . » از این گفته پیداست آن نیکمرد رهایی ایران را از دست ستمگران و خودکامگان میخواسته و بر داشتن یک عین الدوله را کار کوچکی می شمرد . از اینسوی گفته بهیچانی نیز ستوده است : « همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافیست . » از این گفته پیداست که پیشنهاد طباطبایی را پذیرفته و از دشمنی با عین الدوله تنها ، چشم پوشیده است . این گفته ها نشان نیکی و بخردی هر دوی ایشان میباشد .

اینان هر یکی خویشان و پیروانی میداشتند ، و کسانی از ملایان کوچک بسته ایشان میبودند ، و چون بهم پیوستند نیرویی پدید آوردند ، و خواهیم دید که چگونه روز بروز نیروشان فزونتر گردید .

نویسنده تاریخ بیداری که خود از بستگان طباطبایی میبوده ، و در این داستانها پا در میان میداشته ، و بیشتر این آگاهیها از کتاب اوست ، مینویسد که دو سید بهر چه با هم پیمان بستند ، وجه در اندیشه می داشتند ، و از گفتگوی آندو ، چیزی نمیآورد . ولی از کارها پیداست که این دو تن ، از نخست در آندیشه مشروطه و قانون و دارالشوری میبوده آند ، ولی بخردانه میخواسته اند کم کم پیش روند تا بخواستن آنها رسند .

چنانکه گفتیم از ده و اند سال باز ، در سایه کوششهای کسانی ، در ایران ، تکانی پیدا شده و همواره پیش میرفت ، و این زمان بسیار پیش رفته ، و تنها پیروان کاروانی میخواست که آن رایه نتیجه درستی رسانند ، و آن پیروان این دوسید شدند .



نوز با یکمین دیگری از بلژیکیان در رخت ملایی
 (این تصویر در باره جزایر نیست افکاره و همخوان جواهر نامه)

جز از آنست که دوسید هم ندانسته باشند .

اگر اینان معنی مشروطه را نمیدانستند و آن را نمیخواستند پس بچه میکوشیدند ،
 و آن اسفادگی را در راه چه مینمودند ، و صد گزند و آسیب را بامید چه نتیجه بزرگی
 بخود هموار میساختند ؟؟

بیگمان اینان دانسته میکوشیدند ، و چنانکه خواهیم دید ، همینکه دوائی با هم پیمان
 هندسی بسته اند ، از هر پیش آمدی بهره جویی کرده و گامی بسوی پیش رفته اند .

در این میان گفنگو از رفتن شاه با اروپا میشد . برای پارسم ،
 آرزوی دیدن اروپا بدلها افتاده ، و شاه و وزیر و عمر امان آماره
 رفتن میشدند . بهنگامیکه از هر گوشه کشور ناله و فریاد بلند
 میشد ، اینان با دل آسوده بیخ سفر میکردند ، ولی پیش از آنکه
 بروند در تهران يك شورش کوچکی برخاست . بدینسان که
 بازار گانان ، از بهر رفتاری کارکنان گمرک بشکسته آمدند ، و نتیجه عا و کاروانسراها را بسته
 و به عبدالعظیم پناهیدند .

نوز و خمدستان او با مردم آشکاره دشمنی مینمودند ، و ترفه ای که بدانسان بسته
 بودند بدکار بستن آن پس نکرده ، و از هر کالایی چند برابر بدعی آن را میطلبیدند و
 یا زور درمی یافتند . بازار گانان نامه به بین الدوله نوشتند ، ولی او بی پروایی نمود ، و
 سرانجام بخواش سدا الدوله چنین نهاده شد که در قسطنی بایودن سران بازار گانان و نوز ،
 گفنگو شود ، و چون آن نشست در دربار بر پا گردید ، بازار گانان نشان دادند که از
 کالا ها چند برابر آنچه در تفرقه است میگیرند ، و نوز چون پاسخی نتوانست بسایودن
 عین الدوله و سدا الدوله و دیگران بیازر گانان دشنام گشت . حسکی از این رفتار اورنجیدند
 و نشست بهم خورد ، ولی صبح نتیجه ای دیده نشد ، این بود روز جمعه پنجم اردی بهشت
 (۱۹ صفر) تیمچه ها و کاروانسراها و بازار بزازان بسته شد و بازار گانان و بزازان و دیگران
 به عبدالعظیم پناهیدند . از سران اینان یکی حاجی محمد اسماعیل عفا زبانی ، و دیگری
 حاجی علی شال فروش میبود . اینان با یوپیانی و ضابطیانی بی پیوستگی نبودند ، و در تاریخ
 بیداری مینویسد : پیش از رفتن به عبدالعظیم ، بخانه آقای طباطبایی آمده ، و او را از
 چگونگی آگاه ساخته ، و دستور برای کار و رفتار خود گرفتند .

نمایند حبل المتین نزد اینان رفته و خواستشان را پرسید ، و بگشادی برای روز نامه نوشته .
 اینان سه سخن میگفتند (۱) آنکه از تفرقه گمرکی توین گنه کرده و زیانهای آنرا
 بکشور و بازار گانی میسر دهند . (۲) از شگرایی کارکنان گمرک ، و از پولیای قزونی که
 از بازار گانان ایرانی گرفته میشد مینالیدند . (۳) بدخواهیهای نوز و دشمنیهای او را با
 ایرانیان باز نموده ، و برداشتن او را میخواستند . میگفتند نوز وجود است و با ایرانیان
 دشمنی ویژه ای مینماید .

اینکه گفته اند : دوسید و دیگران از مشروطه آگاه نمیبودند ، و در عبدالعظیم با در
 سفارتخانه ، دیگران آنرا بزبان ایشان انداختند ، سخن است که از دلای پاک تشریح کرده .
 در ایران بسیارند کسانی که خود کاری نمیتوانند و همیشه میخواهند کارهای ارجدار دیگران
 را هم از بها اندازند ، و بیخردانه زبان بچنین سخنانی باز میکنند .

سر جنیانانی در ایران از بیست و سی سال پیش : معنی مشروطه و چگونگی زیست
 توده های اروپایی را میدانستند ، و سالانه کسانی با اروپا میرفتند و باز میگشتند ، و آگاهیها
 از آنجا میآوردند ، و از چند سال باز گفتارها در باره قانون و مشروطه در روزنامه های
 فارسی نوشته میشد . آری توده انبوه و مردم بازاری از آن آگاه نمیبودند ، ولی این

پنج یا شش روز بدینسان گذشت. در این میان محمدعلی میرزا از تبریز به تهران آمد و در نبودن پدرش، و تاج السلطنه خواستی بود، و او کسانی نزد بازرگانان فرستاد و دلجوییها نمود، و چنین نوید داد که چون شاه بستر اروپا رود و باز گردد خود او برداشتن نوز و بیرون کردن او را از ایران، بخواهد، و از آنسوی چون میدانست پشتگرمی بازرگانان به بیوفی نیست، خود بخانه او رفت و از او هم دلجویی نمود. بدینسان شورش فرو خوابید، و چون شاه رخت بیافشاید کشیده و آماده رفتن میبود، سران کار، بیش از این نخواستند آن را دنبال کنند.

شاه و همراهان، چهار ماه که پیش، در اروپا میبودند و گردش میکردند تا دوباره بایران بازگشتند. در این سفر او بود که گفته میشد شصت و هفت تن را همراه میداشت. در نبودن او، در تهران داستانی روینداد، جز اینکه بهیچانی بفزودن نیرو میکوشید و کسانی را با خود همدست میگردانید. یکی هم در فارس، مردم از ستم شجاع السلطنه فرزند شاه بستوه آمده، و بناله و داد خواهی برخاستند. شجاع السلطنه ریه های خالصه را از دولت خریده، و بدستاور آن، بدیه عایی که کسانی در زمان ناصرالدین شاه از دولت خریده و پول پرداخته بودند نیز دست میبنداشت، و با زور داری مردم را میبرد، و این بود مردم بناله و داد خواهی برخاسته، بعلمای و دولت تلگراف میفرستادند.

در این میان در کرمان عم کارهای رخ میداد. بدینسان که چون **آشوب کرمان** در آن شهر مردم بدو گرو میبودند؛ یکی کریمخانان (یا شیخیان)، و دیگری متشرعان (یا بالاسریان)، و این دو گروه جدا از هم زیستندی، و عجمچشمها و کینه در میانشان بودی و گاهی کسانی آتش کشاکش در میانشان افروختندی. در این زمان چنین رخ داد که شیخ برینی نامی، بکرمان آمد، و در متبرما بیدگویی از کریمخانان برخاست، و متشرعان را برایشان آغایید. رکن الدوله نامی از شاهزادگان که حکمران آنجا میبود شیخ را از شهر بیرون راند، ولی مردم با آشوب برخاسته و باز گشت او را خواستند، و حکمران از ناتوانی و کارندانی، گردن بخواهش ایشان تپاده، شیخ را باز گردانید، و او باز با آتش کینه و دشمنی متشرعان پاد میزد.

در این میان، حاجی میرزا محمد رضا نامی از علمای کرمان، که سالها در نجف درس خوانده، و مجتهد گردیده بود، پادلی پر از آرزوی پیشوایی، بشهر خود باز گشت. او نیز فرصت جست، در دامن زدن با آتش آشوب با شیخ برینی همدست و عیداستان گردید، و چون کریمخانان زیور شده بودند، بر آن شده که مسجدی را که در دست آنان میبود و موقوفات بسیار میداشت، گرفته و بیکي از خویشان خود سپارد، و او را با گروهی از مردم برای گرفتن مسجد روانه گردانید، و چون کریمخانان ایستادگی نشان دادند، و حکمران چند تن فرارش و تفنگچی بدر مسجد گمارد، و اینان شلیک مردم کردند، چند کس کشته شده و چند کس زخمی گردیدند. این آنگاه زمانی به تهران رسید که

مظفرالدینشاه از اروپا برنگشته، و محمد علی میرزا نماینده السلطنه، میبود و او رکن الدوله را از حکمرانی برداشته و مظفر السلطنه را که عم از شاهزادگان میبود بجای او فرستاد، و او با شتاب خود را بکرمان رسانید. از آنسوی حاجی میرزا محمد رضا دست از کار برداشته، و شورش مردم را فرو نشاند، و پس از رسیدن مظفر السلطنه بکداستان ناستود، دیگری رخ داد، و آن اینکه پیروان آقا پخشهای جهودان ریخته، و خیمهای آنان را شکستند، و میها بزمین ریختند. حکمران خواست جلو گیری از آشوب و دسته بندی کند و مردم را بی کارهای خودشان فرستد، و کسانی را برای گفتگو نزد حاجی میرزا محمد رضا فرستاد، ولی آخوند هوسا باز بجای آنکه مردم را از سر پراکند و آشوب را فرو نشاند، برای تیز گردانیدن آتش مردم



۱۳ پ

شادروان بهبهانی

چنین وانمود که آرزوی زیارت پسرش افتاده، و میخواست همیشه برود، و روزی باین آهنگ از خانه بیرون آمد، ولی مردم ریخته و جلو او را گرفتند، و او را بخانه بازگردانیدند. حکمران ناگزیر شد مردم را پراکند، و این بود یکدسته سرباز و تفنگچی بر سر خانه حاجی میرزا محمد رضا فرستاد، و اینان شلیک گنان رفتند که دو تن با تیر کشته شدند، و آشوبیان خانه حاجی میرزا محمد رضا و پیرامون را تهن کرده و هر کسی بجایی گریختند، و تنها زنان ماندند. تفنگچیان بخانه در آمده حاجی میرزا محمد رضا را با چند تن دیگر از خویشانش گرفتند، و با سربازی جلو انداخته، و با موزیک روانه گردیدند. مردان عمه گریخته و پنهان شده بودند، و زنان با گریه و شیون آقای مجتهد را راه می انداختند.

دستگیران را با داره حکمرانی آورده خود حاجی میرزا محمد رضا و سه تن دیگر از ملایان را بفلک بسته چوب بیاهایشان زدند، و سپس آنان را از شهر بیرون کرده برفسنجان فرستادند. پیروان آقا زودشان بآن رسید که در خانه او انبوه گردید، و روضه خوانند، و گریه کنند، و بسر خود زدند، چند روز این کار را میکردند، و پیشمازان عم از رفتن

بمسجد و نماز خواندن خودداری مینمودند .

این رفتار ظفر السلطنه که بسیار بیجا بود ، آنروز گناه بزرگی شمرده شدی . چوب زدن بیای مجتهدان کاری بود که مردم گمان نکردندی ، و از آن سوی داستان ، چنانکه رو داده بود پتجران نرسید . کسانی از خویشان و هواداران حاجی میرزا محمد رضا نامه نوشته و داستانرا چنانکه میخواستند باز نموده بودند . این بود بر دوسید گران افتاد ، و آنرا نمونه دیگری از خود کلمگی عین الدوله ، و بی پروایی با علماء شمردند ، و چون در سالی همدستی نیرومند گردیده ، و خودداری دستاویزهایی مینمودند که با دولت درافتند و بیدگویی پردازت ، و مردم را بشوراندند ، و از آن سوی ماه رمضان در میان ، و زمین کار آماده می بود ، از فرصت نبود چسبند ، و فردا که چهارشنبه بیست و چهارم ایان (۱۷ رمضان) بود ، در بیشتر منبرهای تهران گفتگوازد استان کرمان کرده شد ، و از عین الدوله و حکمرانانی که بشهر ما میفرستاد بدگوییها رفت . شادروان طباطبایی خود به شیر رفت و گفتگو کرد و مردم را بگریانید ، صدرا العلماء نیز همین کار را کرد . در مسجد سپهسالار کهنی که از آن بهبهانی بود ، با بودن خود او و با دستور شواغظی آن گفتگورا به میان آورد .

حاجی شیخ فضل الله نوری و علمای دیگری ، که با ایقان همدستی نمیداشتند ، و از بیان پشتیبان عین الدوله مینمودندی پروایی نمودند ، ولی دولت ناگزیر شد ظفر السلطنه را از کرمان بازخواند .

در همان روزها شبی (شب ۲۵ رمضان) ، بهبهانی بخانه طباطبایی آمد ، و دو تن نهانی یا هم گفتگو کردند ، و پیمان خمدستی میان ایشان ، از این شب هر چه استوارتر گردید .

در این میان یکت داستان دیگری در کار رو دادن میبود ، چگونگی آنکه بانگ روس ، جای یک مدرسه ویرانه ، و یک گورستان کهنه را ، در میان شهر خریده ، و در آنجا سرای بلند و استواری برای خود میساخت ، و طباطبایی و همدستان او ، از این ناخشنودی

ویران کردن
سرای بانگ

مینمودند ، و در میانه گفتگوها میرفت .

کسانیکه بکوچه های کهن تهران آشنایند ، میدانند که در پشت بازار کفشدوزان ، مسجدی بنام مسجد خازن الملك ، و یک امامزاده ویرانه ای بنام د سیدولی ، می باشد ، و در میان آنها و بازار کفشدوزان یک جای تهی عست ، در اینجا در شصت و هفتاد سال پیش ، یک مدرسه ای بنام « مدرس سچال » ، و یک گورستانی بوده است ، کم کم مدرسه رو بویرانی میآورد و از طلبه نبی میشود ، و سر انجام جایگاه دفاتر فروشان میگردد . گورستان نیز چون دولت از خاک سپردن مردگان در درون شهر جلو میگیرد ، بیکاره می ماند . کسانی از مردم میرفته اند ، و از علماء ، کمی از آن پیرامونها را میخریده اند و برای خود خانه میساخته اند و علماء بنام اینکده و موقوفات ، از کار افتاده را میتوان فروخت

و از بهای آن ، موقوفات ، کارآمد دیگری پدید آورد ، از فروختن و قبایله دادن باز نمی ایستاده اند

در این زمان ، بانگ استقراضی روس ، چون جایی برای ساختن سرای ، در میان شور ، میخواستند کسانی با آوری میکنند که میتوان ، این زمین تهی را از علماء با پول خرید . بانگ مستشارالتجار فامی را بمیان میانندازد که آن زمین را بخرد . نخست بتزد طباطبایی می آیند ، او پاسخ میدهد : اینجا موقوفه است ، و گورستان مسلمانان است ، نتوان اینجا را خرید ، و نتوان مردگان را از زیر خاک بیرون ریخت و بجای آن سرایی ساخت . چون از او نومید میشوند بتزد حاجی شیخ فضل الله میروند ، و او از فروش خودداری نمی کند ، و مدرسه و گورستان را ، بد بهای هفتصد و پنجاه تومان بمستشارالتجار میفروشد ، و او بانگ و امیکزارد . خانه هایی را که در پیرامون آنجا کسانی ساخته بودند نیز میخرند ، و میکنند و انداختن و بنیاد نویسی گزاردن میپردازند .

طباطبایی و همدستان او ناخشنودی مینمودند ، و کندن گورستان ب مردم نیز گران میافتاد .

در تاریخ بیداری مینویسد : طباطبایی برییس بانگه پیام فرستاد : « زمین قبرستان و مدرسه را خراب کردن بهیچ قاتونی مشروع نیست . نخواستیم گزاشت که این زمین در تصرف شما بماند و عمارت بنا کردن در این مکان تصبیع پول خودتانست ، او پاسخ داد : « من از مستشارالتجار خریدم ، و او نوشنجات معذیر در دست دارد » .

سپس طباطبایی نامه ها به مشیرالدوله وزیر خارجه ، و مشیر السلطنه وزیر داخله ، نوشت و ناخشنودی خود و مردم را از پیش آمد ، و زیانهای آنرا باز نمود ، و آنان هر دو پاسخ دادند : زمین است یک بسته بیگانه ، با دست یکی از علمای بزرگی خریده ، و وزارت خارجه هم آنرا بر است داشته ، و دیگر نه دولت و نه دیگری را جای سخنی باز نمائند ، و رونویس قبایله آنرا که از حاجی شیخ فضل الله گرفته شده بود نزد طباطبایی فرستادند . او دوباره پاسخ داد : این خرید و فروش « خلاف شرع » بوده ، و ما بیاتنگ از پیش آگاهی داده ایم .

بدینسان سخنها میرفت ، و آوازه داستان بنجف نیز رسید ، و برخی علمای آنچاهم ناخشنودی نمودند . لیکن بانگ بر روانه می نمود ، و دوست این کما پیش کارگر و گلکار گزارده ساختمان را بالا میبرد .

طباطبایی چند بار این گفتگورا بیان آورد ، و گله و بدگویی نمود ، و راستی آن بود که ایقان از پیش آمد فرست چند میخواستند بیک تکان دیگری ب مردم دهند ، و یک گام دیگری در راه اندیشه خود پیش روند . و میتوان پنداشت که آمدن بهبهانی بخانه طباطبایی (در شب ۲۵ رمضان) و آن گفتگوی پنهان نیز ، در این باره بوده . بانگ بر گرم بالا بردن ساختمان ، و ایقان بر گرم نقشه کشی برای بر انداختن

آن میبودند .

در این کارهای بهبهانی و طباطبایی ، یکی از کوشندگان کار آمد ، شادروان میرزا مصطفی آشتیانی (پسر کوچک میرزای آشتیانی) میبود . این جوان ، بسیار زیرک و هوشیار و کاربان میبود ، و دست بازی میداشت ، و در سهائیدن مردم و واداشتن آن پکار ، جرئیه نیکی از خود نشان میداد ، و چون مسجد خازن‌الملک و مدرسه آن ، در پهلوی همان سرای نوساز بانگه ، در دست خاندان ایقان میبود ، و طلبه های آنجا ، و همچنان مردم آن پیرامونها ، بستگی بخاندان ایقان میداشتند ، در این پیش آمد نیز ، بیش از همه پای آن جوان در میان میبود ، و پیشش کوشش را اومیکرد .

در دهه آخر رمضان ، یکشنبی ، نگهدارنده سید ولی (متولی) ، بخانه طباطبایی آمده ، و چنین آگاهی آورد که امروز که در گورستان زمین را میکنند ، استخوانهای زن مرده ای بیرون آمد که دانسته شد سال پیش بنیر خاکش سپرده بودند ، و کارکنان پروایی نموده استخوانهای او را نیز بجایی که برای ریختن استخوانها کنده اند ریختند ، و پرستاران امامزاده و طلبه های مدرسه بشورش آمده ، و پانجا ریخته ، و کارگران را از سرکار دور کردند ، و فردا هم بازار کشاکش و آشوب خواهد بود . شادروان طباطبایی پاسخ داد : شما خاموش باشید ، و بکاری برنخیزید تا ما خود چاره کنیم و نگزاریم آشوبی رو دهد .

فردا ، چون باز بیم شورش میرفت ، از سوی حکمران تهران و اداره پولیس ، چند تن فراش و پولیس پانجا گمارده شد . میرزا مصطفی پیام برییس بانگه فرستاد که چاره این کار یا فراش و پولیس نشود ، و زور سود ندهد .

روز سوم آذر (۲۶ رمضان) ، که آخرین آئینه رمضان بود ، و در چنان روزی مسجد ها پر از انبوه مردم شدی ، در مسجد خازن‌الملک ، حاجی شیخ مرتضی آشتیانی ، خود بمنبر رفت ، و باز داستان کاویدن گورستان و ساختن سرای را بمیان آورد ، و گله و ناله بسیار کرد . با آن دلپستگی که مسلمانان بگورستان داشتندی ، و آن ارجی که ببلساء گزاردهندی ، پیدااست که این گله ها و ناله ها چه هنایش در دلها میکرده . مردم برای يك تکانی آماده شده بودند .

شب آنروز ، هم در خانه آشتیانیان با بودن دو سید و دیگران ، نشستی بر پا گردید و نقشه کار کشیده شد . میرزا مصطفی بگردن گرفت که فردا سرای نیمه ساریبانگه را براندازد .

فردا شب چهارم آذر (۲۷ رمضان) تهران در خود ، یکداستان کم مانند شگفتی دید : هنگام پسین یا بودن حاجی شیخ مرتضی ، حاجی شیخ محمد واعظ بمنبر رفت ، و باز داستان بانگه را عنوان نمود . نخست بشیوه ملایی ، از حرمت و باه و و حرمت اعانت بکفر ، و مانند اینها سخن راند ، و سپس بر سر کاویدن گورستان و سرای ساختن

بانگه آمده و استادانه چنین گفت : آقایان علماء ، در این یازده بدولت گله و آزردهگی نمودند و نتیجه ای دیده نشد . ولی ما اعیانواریم يك وعریضه بخود اعلیحضرت مظفرالدینشاه بنویسند ، که باشد که نتیجه دهد . بدینسان زمینه چیده و چنین گفت : دفعه لا کاریکه از ما ساخته است اینست که زحمت دو قدم را بر خود گزارده زیارتی از اموات و اجداد خود

بکنید ، بلکه يك وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمایید ، و فاتحه بر آنها بخوانید ، و ارواح آنها را شاد کنید
اینها را گفته و از منبر پیاپی آمده جلو مردم اقتضاد ، و رو بسوی سرای نیمه ساخته بانگه نهاد . دو دست تن کما پیش کار کرو گلکار کمر گرم ساختن میبودند ، همینکه انبوه مردم را دیدند ، دست از کار کشیده بگریختند و کسی بجلو گیری نپرداخت .

این گروه چون فرا رسیدند ، طلبه ها و بستگان آقایان و کسانی که برای این کار بسیجیده شده بودند ، دست یازیدند و بکنند و انداختن

سرای پرداختند . مردم چون چنین دیدند نایستادند ، و چه مرد و چه زن

و چه خرد و چه بزرگ ، رو بویران ساختن آوردند . شورو عیاحوی شگفتی پدیدار گردید ، و کوتاه سخن آنکه دو ساعت نکشید که همه آن بنیاد را بر انداختند ، و جز آجر و تیر و افزارهای پراکنده و درجم ، نشانی از آن باز نگزاردند .

کسانی گفته اند : میرزا مصطفی بجول تن مرد ، و بیست تن زن ، بهریکی سه تومان مزد داده و برای اینکار آماده گردانیده بود .

بدینسان دو سید و همداستان ایشان ، با زور عمدستی و پاکدرونی ، گفته خود را پیش بردند . جلو گیری از آبدای و ویران کردن یکسرای نوساز ، خود نه چیز است که ما بشیکی ستاویم . ولی در این پیش آمد ، و در این راه کوششی که دو سید ، بنام توده ایران ، پیش گرفته بودند در خور ستایش است .

این کار با روح و نیروی ایشان افزود و تکان دیگری بهمردم داد ، از آنسوی بجای .



ب ۱۴

صدر العلماء

شیخ فضل‌الله که فروشنده زمین بیابانگه اومیده بود ، و خود هم چشم و هم‌اورد بزرگی دوسید شمرده میشد ، بسیار پرخورد ، و از جایگاهش نزد مردم بسیار کاست . همچنین دیگر ملایان از دیده افتادند .

بیابانگ بدولت گله نوشت و داد خواست ، و گفته میشد بیست هزار تومان در ساختمان بکار برده بوده ، شاه دستور داد زبان او را ببردازند ، و بعد از کاری نداشتند . کوشندگان رشته کوشش را از دست نهشتند ، و در آن چند روز که از رمضان باز مانده بود ، باز در منبرها بدگویی از خود کلمگی و بی‌پروایی عین‌الدوله ، و از شمشگری حکمرانان شروع کردند .

در رفتار و بدخواهی نوز و دیگر بلژیکیان ، و ستمگری شجاع السلطنه در فارس و چوب زدن عین‌الدوله بیابانگ حاجی میرزا محمد رضا در کرمان ، عنوان‌هایی بود که بیابانی به میان می‌آمد .

در اینمیان در فزونی هم داستان‌های روداد . و آن اینکه حکمرانان یکی از ملایان بدر رفتاری نمود . همچنین در سیزوار چنین کاری پیش آمد . اینها نیز بفرست افزوده گردید .

رمضان بیابان آمد و مسجدها تپتی گردید ، و علماء خواه خواه بخاموشی گراییدند ، ولی در اینمیان يك رفتار فاسقانه ای از **چوب‌زدن علاءالدوله** بیابان حکمران تهران ، دو باره آنان را بکار واداشت و **بیابان بازار گمانان** میدانی برای کوشیدن ایشان باز کرد .

چگونگی آنکه در این روزها در تهران و دیگر شهرها قندگران شده و بهای آن از پنجمین بهشت قران بالا رفته بود و انگیزه آن پیش آمد جنگ میان روس و ژاپون و پیدایش آنتوب و نا ایمنی در روسستان گفته میشد . چه قند برای ایران از روسستان فرستاده شدی ، علاءالدوله حکمران تهران ، که مرد گردنکش و سختگیری میبود ، خواست بازار گمانان قند فروش را بکستن از بیابان وادارد ، و این کار را با زور و در رفتاری پیش برد . راستی این بود که عین‌الدوله چون او داستان پناهندن بازار گمانان بعبدا العظیم و آن پیش آمده دل آزرده میبود ، چنین میخواست که کینه از آنان جوید ، و آنگاه چشم علماء را هم بترساند ، و این با دستور او بود که علاءالدوله بکار پرداخت .

روز دوشنبه بیستم آذر ماه (۱۴ شوال) عتده تن از بازار گمانان با اداره حکمرانی خوانده شدند . چند تنی که رفتند ، با آنکه بازار گمانان قند نمی‌بودند و این را در پاسخ علاءالدوله باز نمودند ، علاءالدوله گوش نداد و دستور داد چند تن را بقتل بکشند و چوب بیابان آنان زدند .

در اینمیان حاجی سید عاشق قندی را ، که یکی از بازار گمانان بزرگ قند و خود مرد سالخورده و تبک‌کار و ارجمندی میبود ، و سه مسجد در تهران ساخته و بنیاد های نیک دیگر هم گزارده بود ، آوردند

علاءالدوله با قندی از او پرسید : چرا قند گرانتر گردانیدید ؟ ... حاجی سید عاشق گفت : در سابق پیش آمد جنگ روس و ژاپون قند کمتر می‌آید ، و باز در تهران ارزانتر از دیگر شهرهاست ، گفت : میگویند شما قند را بکثرت‌تر کرده‌اید . گفت : ما بکثرت‌تر نکرده‌ایم و از يك بازار گمان دیگری میخریم ، و اگر بکثرت‌تر هم کرده بودیم در این هنگام جنگ و آشوب ، پیشرفت نتوانستی داشت . گفت باید نوشته دهید قند را ببهای پیشین بفروشید . گفت : من چنان نوشته‌ای نمیتوانم داد . ولی صد صدوی قند ، خودم میدارم و بشما پیشکش کنم ، و دیگر هم بداد و سقت نبردارم .

در این گفتگو دبیر (منشی) سیدالدوله وزیر تجارت در آمده و سر بگوش علاءالدوله گزارده چنین گفت : حاجی سید عاشق يك بازار گمان آبرومند و ارجمند است وزیر تجارت مرا فرستاده که درخواست کنم پاسداران با او رفتار شود .

علاءالدوله از این پیام بر آشفت ، و چون دانست شد حاجی میرعلینقی پسر حاجی سید عاشق نزد وزیر تجارت رفته سخت خشمناک گردید . در این هنگام حاجی سید اسماعیل خان را که سر جنگ توپخانه ، و هم یکی از بازار گمانان قند میبود آوردند ، و او در درآمدن باطای : بشیوه درباریان خم نشده (تعظیم نکرد) ، و بشیوه دیگران تقیاً سلام پس کرد .

این رفتار او خشم علاءالدوله را فزونی‌تر گردانید و دستور داد ، او را با حاجی سید عاشق بقتل بکشند و زدن پرداختند ، و چون پسر حاجی سید عاشق بی‌تابی مینمود و خود را بروی پاهای پدرش میانداخت ، علاءالدوله دستور داد ، پاهای آندو تن را باز کردند ، و این بار این را بقتل بکشند و پانصد چوب بیابان زدند .

چون در این هنگام سفره گسترده شده و ناهار آماده میبود علاءالدوله بر سر سفره رفت ، و چوب خوردگان را نیز با خود بر سر سفره نشاند ، پس از ناهار آثار نگاهداشت و خواستی این بود که بازار نوشته‌ای درباره کم کردن بهای قند بگیرد .

لیکن در این میان ، در بیرون ، شهر بهم خورده و مردم به پشتیبانی از بازار گمانان بازارها را میبستند .

مشیرالدوله وزیر خارجه ، چون چگونگی را شنید ، خواست جلو گیرد ، و کسی فرستاد و حاجی سید عاشق و دیگران را نزد خود خواست ، و با آنان مهربانی و دلجویی نموده ، بیدی رفتار علاءالدوله بخشوبد . ولی این چاره جویی دیر افتاد ، و تا این هنگام شهر بهم خورده ، و آنچه نیایستی شد ، شده بود .

عین‌الدوله بی پروایی مینمود ، و خود پیدا بود که کار با دستور او بوده . سیدالدوله وزیر تجارت نزد وی رفت ، و از اینکه علاءالدوله حکمران تهران بکارهای بازار گمانان در آمده ، آزرده گی بسیار نمود . عین‌الدوله پاسخ داد که با پرک خود من بوده ،

پیش آمد
مسجد شاه

چنانکه گفتیم بازرگانان تهران را ، با دوسید و عمر اهان ایشان پیوستگی میبود و در کوششهای آنان هممستی مینمودند ، و بیاری همدیگر پشتگرمی میداشتند . این بود ، چنانکه در رفتار علاءالدوله و چوب زدن بیای حاجی سید عاظم و دیگران را شنیدند ، هنگام پسین بود که بازارها را بسته و در مسجد شاه آوردند ، و در آنجا بشور و هیاهو برخاستند ، و بیگمان این با آگاهی دوسید میبود .

آنگاه بدینسان گذشت . شب هنگام امامجمعه کسانی از سران ایشان را بخانه خود خواند ، و با آنان مهربانی نمود و همراهی نشان داد و چنین گفت : امروز هنگام پسین بود که بازارها را بستید ، و بسیاری از مردم از چگونگی آگاه نشدند . فردا یاز بازارها ببندید ، و علماء را بمسجد آورید تا بهممستی کاری پیش رود .

بازرگانان این کار را خواستندی کرد ، ولی از این گفتههای امامجمعه بدنگرمی افزودند ، و فردا بازارها را باز نکرده ، و باز در مسجد شاه اتبوه شدند ، و هنگام پسین دضال علماء فرستاده ، و جز از حاجی شیخ فضل الله که رو نمود ، دیگران را کشیده و بمسجد آوردند ، و امامجمعه نیز میبود و با همگی گرمی مینمود .

چنین پیداست که این میخواست رسوایی بر سر دوسید آورد و ریشه کوششهای آنان را گسیخته گرداند ، و این آهنگ خود را بعین الدوله هم آگاهی داده بود . همین را نوشته اند ، و گزارش داستان نیز آنرا میرساند . امامجمعه و حاجی شیخ فضل الله و دیگران ، پیش افتادن دوسید و دبستگی یافتن مردم را با آنان بر نمیآفتند ، و در جهان همچسی که میان این گروه بودی ، چنین پیشرفتی با آنان بسیار گران میافتاد ، این بود از دشمنی و بدخواهی خودداری نمیتوانستند .

از این گذشته ، امامجمعه را با بهیجانی کینههایی در میان میبوده که داستان آنرا در تاریخ بیداری نوشته .

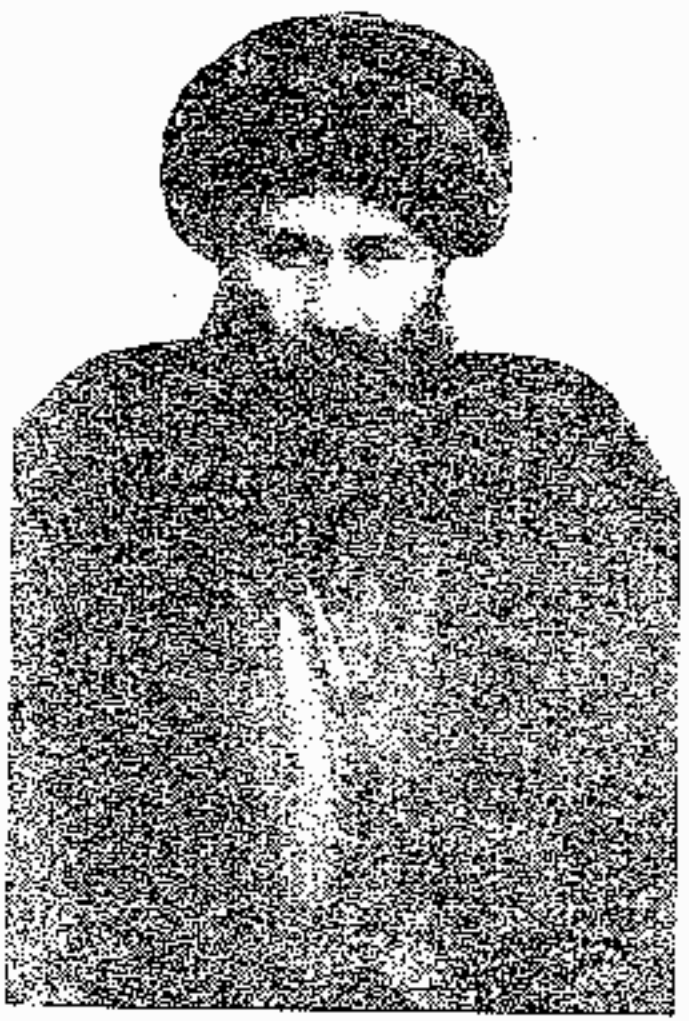
پس از همه اینها ، همکاری با مدراعظم کشور و دوستی با وی ، نتیجه های بزرگی را در پی توانستی داشت ، و خواهی دید که امامجمعه بچه سودی از اینراه رسید . حاجی شیخ فضل الله از درون کار آگاهی میداشت ، و این بود روپنهان نمود و بمسجد نیامد . ولی دیگران آمدند و باهم نشسته و گفتگو کرده ، و چنین نهادند که بیکصد در رفتاری علاءالدوله برداشته شدن او را از حکمرانی تهران بخواهند . نیز از شاه درخواست کنند که مجلسی برای رسیدگی به ادخواهیهای مردم برپا گرداند . دوسید و همراهان ایشان نیک میدانستند که عین الدوله اینها را نخواهد پذیرفت ، و خواستشان جز نبرد با او و شور آیدن مردم نمیبود .

چون چنین نهادند خواستند و انقی یعنی رود و این را بمردم باز گوید . سیدجمال الدین اسپهانی از چند عفته باز بتهران آمده و در مسجد شاه بمنبر عرفت ، و او نیز دلسوزی

نموده مینمودی و سخنان سودمند می گفتی ، و از عین الدوله و دیگران آزرده گی مینمودی . ازایشرو او را برگزیدند که بمنبر رود . سیدجمال نصیبتبرفت ، امامجمعه پافشاری نمود ، و خود دستور داد که چگونه سخن را آغاز کند ، و چه گوید ، و رفته را تا یکجا رساند .

برخی از باشندگان ، از این هممستی امامجمعه با دوسید ، و پروای او بکر مردم ، و باینگونه دلسوزی نمودنش ، بدگمان شدند و به بهیجانی گفتند : چنین مینماید این ، خواست دیگری در دل میدارد ، و میباید هوشیار بود . بهیجانی بی پروایی نموده گفت : آنچه خدا خواستد است خواهد شد .

تزدیک با آغاز شب پسود که سیدجمال بمنبر رفت ، و بشیوه واعظان آیه ای را از قرآن عنوان کسرد و سپس چنین گفت : این آقا بان که اینجایند پیشوایان دین و جانشینان امامند ، و همگی با هم یکدست شده اند و میخواهند ریشه سنم را براندازند . فوده اسلام و همه علماء با اینانند ، و هر یکی از علماء که در اینجا نباشد ، اگر با اینان همراه نیست ، تا مراعی او تنها ، زیانی نخواهد داشت (خواستش حاجی شیخ - فضل الله بود) . سپس در رفتاری علاءالدوله را با بازرگانان یاد کرده سخن را به اینجا رسانید که گفت :



ب ۱۵

حاجی میرزا ابوالقاسم امامجمعه

اعلیحضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام مراعی خواهد نمود و عراض

بفرضانه علماء را خواهد شنید... والا اگر... (۱)

امامجمعه نگزاشت سخنش را دنبال کند و بیکبار بانگ بر آورد: «ای سید پیدین! ای لامذهب! بی احترامی بشاه کردی. ای کافر! ای یابن! چرا پناه بد میگیری...»
از این رفتار او سید جمال بالای منبر خیره ماند. و باشندگان سخت در شگفت شدند. سیدجمال خوبشنه‌داری نموده گفت: «من بی احترامی بشاه نکردم. گفتم: والا اگر کلمه اگر که پنداست چه معنایی میدهند امامجمعه چون خواستش چیز دیگر میبود، گوش بسخن او نداد و فریاد بر آورد: «بکشید این بابی را، بزنید... آها بچه‌ها کجا بید؟...» این را که گفت نوکران او با فراشان دولتی که از پیش بسیجیده شده بودند، با چوب و غداره، بمیان مردم ریختند. برخی صم تپانچه برداشتند. در همان هنگام کسانی هم ارا به دکره (۲) را در دالان مسجد بشکان آوردند و مردم از خار خار چرخهای آن چنین پنداشتند که توب میآورند. چون هوا تاریک شده، و چراغهای مسجد را روشن نکرده بودند: در میان آن تاریکی، این هیاهوی فراشان و نوکران، و آن خار خار ارا به دکره، مردم را سراسیمه گردانید، و انبوهی از ترس رو بگریز گزاردند و هیچ بیکبار بهم خورد. دو سید و دیگران در جای خود ایستاده و یکسان خود بانگ میزدند: «دستی در نیارید...» در اینمیان کسانی به طباطبایی گفتند: «باشد که امامجمعه بخواند باقای بهبهانی آسیبی رسانده، طباطبایی به پیرامونیان خود دستور داد گردیبهانی را گرفتند، و او را برداشته بیرون بردند. خود طباطبایی نیز، چون گفتندارش گریخته بود، با پای برهنه: همراه کسانی بخانه خود رفت. سیدجمال واقف که از منبر پایین آمده و از ترس جان، بیخودوار در گوشه‌ای از مسجد ایستاده بود، پسران طباطبایی او را دریافته و بخانه خودشان بردند.

بدینسان امامجمعه نقشه خود را بکار بست، و يك نيکی برای دولت و عین الدوله کرد. کسان او پراکنده میساختند، که دوسید و دیگران را کتک زده اند. من نامه ای دیدم که یکی از پیرامونیان حاجی شیخ فضل الله بدیگری میفرستد، و در آن، این پیش آمد را، يك فیروزی برای خودشان شماره و چنین میفرستد: «امامجمعه خافت نیاموردند، حکم فرمودند که سیدجمال واقف را از منبر کشیدند، و بنای کتک زدن و چوب زدن را گذاشتند در این بین جناب آقا سید عبدالله و جناب آقا سید محمد و آقا سید احمد و سایرین هم کتک و افری خوردند، ولی اینجا دروغ است، و هنوز مدتها کسانی از آنانکه در آنشب، در آن جنگامه بوده‌اند زنده میباشند و داستان را میدانند.

(۱) این نوشته تاریخ بیداریست. دیگران که خواجوهان امامجمعه بوده‌اند، نوشته اند چنین گفت: «رجال دولت خود که راضی بارتکاب اینگونه اعمال میشوند و نسبی بیان قلم بهتیمانند معلوم است که منوط بینه رضایت پادشاه اسلام است. چنین پادشاهی بیبج وجد ضرور و لازم میباشد».

(۲) ارا به ای که برات شبن با کتکها در مسجد بکار میرودند.

شادروان بهبهانی را که بیرون بردند بمدرسه خان مروی رفت، و دستر العلماء و کسانی هم بسر او گرد آمدند. از آنسوی سید جمال الدین افضهای و حاجی شیخ مرتضی و دیگران بنزد طباطبایی آمدند. در اطمینان عوا داران این السلطان، که سودی از بهبهانی این کوششها برای خود امید میداشتند، بتلاش برخاسته و بنزد بهبهانی و طباطبایی میآمدند، و پشتگرمی‌ها میدادند.

تهران بکشب تاریخی میگذرانید: امشب در صدجا نشستی میبود و همه اندیشه فردا را میکردند. بکوشندگان شکستی رسیده: و پیدا بود که عین الدوله و همدستان او، فیروزی خود را دنبال خواهند کرد و فردا هم داستانهای رخ خواهد داد، و باز پیدا بود که با آن نتوانی، اینان را تاب ایستادگی نخواهد بود.

شادروان طباطبایی بکراه بسیار بجایی اندیشید، و آن اینکه فردا در شهر نامانندو به عبدالعظیم پناهند، و با کسانی که در خانه‌اش میبودند چنین گفت: «واکنون که با اینجا رسید کار را یکسره گردانیم، و آن را که میخواستیم سه ماه دیگر کنیم جلو اندازیم. ما اگر فردا در شهر بمائیم عین الدوله، امامجمعه و مردم را بکار برانگیزد: و باشد که سیهات کسان ما با کسان امامجمعه زد و خورد پیش آید، و آنگاه هنگامه حیدری و نعمتی و جنگه دو کوی بر پا گردد، و خوانست ما از میان رود. از آنسوی پای بازار گانان در میان است. ما اگر با آنان پشته‌بانی تمساییم، که شایسته نخواهد بود، و اگر نمایم خواهند گفت ما میخواستیم قندارزان گردد و ملایان نگزاردند، و با این بهانه بهای خوردنیها را بالا خواهند برد. و بیبانه از منی شهر و جلو گیری از آشوب، بسیاری را گرفته و از شهر بیرون خواهند گردانید. پس بهتر است چند روزی در شهر نباشیم و بمیداعظیم برویم.»

باشندگان همگی این را پذیرفتند، و به بهبهانی پیام فرستادند: «و این آنگاه بازماند شب را بسر دادند. سیدجمال واقف میبایست پنهان باشد و رو نشاید. شیانه او را ناظم الاسلام کرمانی (نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان) بخانه خود برد.

حبل المتین که هوادار عین الدوله و ستایشگر او میبود، و برادر دارند، آن سید حسن در تهران خود را بعین الدوله بسته و برای او میکوشید، در برابر این داستانها که از یکماه باز، در تهران، پی هم رو میداد، بخاموشی گسراییده است، و پس از چند ماه که ناگزیر شده آن را بنویسد، از زبان دآگاهی نگار تهران خود (که بیگمان همان برادرش بوده) نکوهشهای بیخردانه‌ای از علماء میکند، و چون بداستان عمین پوش آمد میرسد، چنین میآورد:

در بهرحال مردم اجتماع کردند، و علماء را جبراً از خانه‌ها بیرون کشیده در مسجد شاد از حجام نمودند، تا غروب نیر اعظم جمعیت متصل بهر سو حمله میکرد، و بخانه علماء ریخته هر کدام رامیافتند بیرون کشیده بمسجد شاد میآوردند، و اغلب علماء خود را بمردم ارا به نکرده. شريك در کار نشدند چون آقای آقا سید ریحان الله: و آقای شیخ فضل الله

و غیر هم . بالاخره کار بالا گرفت و رجاله مستعد شدند که یکباره آتش برافروزند ، و خاندان خود را بسوزند ، و علانیه با دولت طرفشوند ، با الهادیه دولت نیز آسوده نمیشست ، قتران و ضنانه با بمال ، و اطفال یتیم ، و زنهای بیوه میشدند ، که منحدین یکام دل بچرند . خارجیانی که در این امر دست داشتند زیر لب میخندیدند . خداوند تفضل نمود . امامجمعه از جمعیت کنار کرد و خلق رجاله که به پفی مشغول ، و به فنی خاموش میشوند بیک اشاره متفرق شدند . روز دیگر زودتر از هر روز بازار را باز کرده مشغول کسب خود گردیدند . گویا روز گذشته اصلا حادثهای رخ ننموده و خبری نشده . تنها چند نفر از علماء و جمعی از مردمان ، و چند نفر تجار و عدهای از طلاب باقیمانده ، عاقبت عازم زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم شدند ، خداوند یکرم خود مقاصد امور مسلمین را اصلاح فرماید . . .

این نمونه ایست که کسان ناپاکدل چگونه بهر چیزی رنگدینگر دهند ، و چگونه بادل ناپاک ، خود را پاکدرون و نیکخواه مردم نشان دهند .

روز چهارشنبه بیست و دوم آذر (۱۶ شوال) ، کوشندگان با عتبه رفتن کوشندگان عبدالعظیم ، یکایک از تهران بیرون میرفتند . از علماء اینان بودند : بهبهانی ، باخاندان خود ، طباطبایی ، باخاندان خود ، حاجی شیخ مرتضی ، صدرالعلماء ، سید جمال الدین آفجهای ، میرزا مصطفی ، شیخ محمدصادق کاشانی ، شیخ محمد رضای قمی .

اینان که در دستگاه با بیروی آسب : بی یکدیگر روانه میشدند ، دولت نخست میخواست نگذارد ، و نوکران امامجمعه و فراموشان دولتی دم دروازه ایستاده ، و بجزو گیری میکوشیدند ، و این بود کاریشلیک تهاجمه و کفاکی انجامید ، و فراموشان مدیران اکبرین نامی را کنگ زدند ، و چون بیمیرفت که آگاهی بشهر رسد و مردم دوباره بازار را ببندند ، عین الدوله دستور فرستاد که جلو را نگیرند .

بدینسان کردند گان از شهر رفتند و گروهی از دیگران نیز با آنان همراهی نمودند . از اینسوی عین الدوله دستور داد که بازاریان را بازار کردن دکانها و ادارت و اگر کسی باز نکرده کانتش را تاراج کنند . فراموشان بازار آمده و بازار دکانها را باز گردانیدند ، و یکی دو تن که ایستادگی نمینمودند کالاهایشان را با تاراج دادند .

عین الدوله میخواست با کوشندگان همه بیبروایی نماید و کارها را با زور پیش برد . پس از رفتن آنان با امامجمعه و حاجی شیخ فضل الله و دیگران پدشهایی برخاست و کوششهای آنان را بیاداش نگذاشت . مدرسه خازن الملک و مدرسه خان میری ، که تولیت آنها با حاجی شیخ مرتضی میبود ، آن یکی را بملا محمد آمنی (که گفته میشد از نخست تولیتها او میدانشه و حاجی شیخ مرتضی با زور از او گرفته) داد ، و این یکی را با امامجمعه سپرد . این بابویه که تولیتش با صدرالعلماء میبود آنرا همه امامجمعه داد . مسجد و مدرسه سپهسالار که از آن بهبهانی میبود این را هم بحاجی میرزا ابوطالب زنجانی

داد . بدینسان هر یکی را با پاداشی خوشدل گردانید .

نیز در عمان روزها بود که امامجمعه داماد شاه گردید . موقر السلطنه که با زادیخواهان پیوسته و بیخواهی با شاه شناخته شده بود ، در زمان سفر با زین شاه با رویا که محمد علی میرزا و نایب السلطنه ، گردید ، با دستور او حوقر را گرفتند و نگه داشتند و با زور زنی را رضا گردانیدند . ملایان این رهایی را زورکی دانستند و چنین میگفتند او را بشوهر دیگری نتوان داد و از حاجی شیخ فضل الله که رهایی در نزد او انجام گرفته بود بد میگفتند . این زمان او را با امامجمعه دادند و عتبه را هم حاجی شیخ فضل الله خوانند .

اینصا پیش آمدهای تهران است . اما در عبدالعظیم ، پس از رفتن کوشندگان

با نجا ، نخست طلبه های دو مدرسه صدر و دارالشفاه (۱) ، با آنکه تولیت اینها با امامجمعه میبود ، با انتم و مدعیان پیوستند . و پس طلبه های دیگری پیروی نمودند . از واعظان هم بسیاری به ایشان پیوستند . از بازرگانان جز چند تنی نبودند . روی بصرقه دو وزارت گرد آمدند .

روزها حاجی شیخ محمدبا شیخ مهدی واعظ بسنبر میرفتند و سخن میرانندند . در رفتن آنان را حاجی محمد تقی بنکدار و برادرش حاجی حسن ، از پولیسایی که از بازرگانان و دیگران مرسپه میدادند ، چنانکه گفتیم صوا خواهان این السلطان همراهی



پ ۱۶
امیر بهادر جنگ

(۱) مدرسه ای در رویروی جلوخان مسجد شاه ، میبود که اکنون بخیا بان افتاده .

امیر بهادر چون ابرار دید ، سخت نگرفت ، و بر آن شد که شب پس از پراکنده شدن مردم کار خود را انجام دهد ، و به علماء چنین گفت : من رقتم ، شما تا شب اندیشه خود را بکنید ، باشد که کار بخوبی گذرد . این را گفت و بیرون رفت .

ولی از اینسوی چون باتلفون آگاهی از پیش آمد بهر آن رسید ، در اینجا عم گفتگو و هیاهو برخاست ، و مردم بر آن شدند که بازارها را ببندند و بشورش برخیزند ، و شاه از چگونگی آگاه گردیده باتلفون به امیر بهادر دستور بازگفت داد .

این پیش آمد باستواری کوشندگان افزود ، و باز کسانی از شهر با ایشان پیوستند . عین الدوله پیام فرستاد یکی را از سوی خود دعوت فرستید ، تا زبانی باشاه گفتگو کند و خواسته های شما را بشاه برساند . ایشان آنرا پذیرفتند ، ولی هر کس را که نام بردند عین الدوله بهانه آورد و نپذیرفت تا سید احمد طباطبایی (برادر شادروان طباطبایی) را برگزیدند ، و عین الدوله او را پذیرفت ، و کالسکه و سواره برای آوردن او بشهر فرستاد ، و او با پسران خود سوار شده بشهر آمد ، و نخست عین الدوله ، و سپس شاه را دید و گفتگو کرد ، ولی چون پیدا لعظیم بازگشت ، آقایان با او بدگمان گردیدند ، و گفتگویی که کرده بود ارج نگراریدند و سپس دانستند میانه او با عین الدوله در نهان پیوستگی میبوده .

ایشان میخواستند یکسره با شاه گفتگو کنند ، و در میان درخواستهای دیگر خود ، برداشتن عین الدوله را هم بخواهند . عین الدوله هم میخواست میانه ایشان باشاه ایستاده و هر گفتگویی می شود با خود اوباشد .

این بود کسانی را دیگری اندیشیدند ، و آن اینکه سفیر عثمانی را میانجی گردانند و درخواستهای خود را بادست اوبشاه رسانند ، و چون با سفیر گفتگو کردند پذیرفت و از اینرو آقایان تشسته و با هم سکالیده و درخواستهای خود را چنین نوشتند :

(۱) نبودن عسکر گاریچی در آرم ، (اینم در رشک و گاری رانی واقم را از دولت دعوتیاز مگرفته ، و باره گذریان بد رفتاری بسیار میگرد ، و این بود همیشه علمای قم و طلبه های آنجا ، از این ناله و گله می داشتند ، و به علمای تهران دادخواست می نمودند ، دو سپه چون میخواستند دلجویی از علما و طلبه های قم نمایند این را یکی از درخواست های خود گرفتند .)

(۲) باز گردانیدن حاجی میرزا محمد رضا از فرسنگان بکرمان .

(۳) باز گردانیدن تولیت مدرسه خان مروی بحاجی شیخ مرتضی .

(۴) بنیاد و عدالتخانه در همه جای ایران . (از این گفتگو خواهیم داشت) .

(۵) روان گردانیدن قانون اسلام به همگی مردم کشور .

(۶) برداشتن مسجود نوز از سرگمرک و مالیه .

(۷) برداشتن علاوه الدوله از حکمرانی تهران .

(۸) کم نکردن تومانی دهشاهی از مواجب مستمری (این را از یکسال پیش نیاده بودند) .

با ایشان مینمودند ، و این هنگام پول نیز دادند . (بگفتند بیرون سی هزار تومان دادند) . از این گذشته ، برخی شاخه زادگان و درباریان ، هر یکی بامید دیگری با ایشان گراییده و این هنگام نیز پول میفرستادند . سالارالدوله پسر شاه که این زمان حکمران کردستان میبود ، ولی بارزوی ولیعهدی افتاده و حاجی میرزا نصرالله ملك المتکلمین اسپهانی ، برای به حضرت این آرزوی او بشیران آمده بود ، پولی داد که علماء میان خود بخشیدند ، و چنانکه در تاریخ بیداری مینویسد چهار صد تومان بطباطبایی رسید . بیرون توشیه محمد علی میرزا هم پول فرستاد ولی ما از آن آگاه نیستیم .

روز بروز بشمار و شکوه ایشان مضاف بود ، و يك کار شگفت این بود که شیخ عهده پسر حاجی شیخ فضل الله ، از پدرش روگردانیده و با چند تن با ایشان پیوست .

عین الدوله چون پیشرفت کار ایشان را دیدیم کرد و بچاره جوییهایی برخاست . بدینسان که سالار اسعد نامی را با چند تن سوار و یکدسته سر باز ، به عیدالعظیم فرستاد که نگهبان آذان باشند ، و از آنسوی خواست با دادن پول جدایی میان پسران کوشندگان ببندد ، و بطباطبایی پیام فرستاد که از بهیانه ای جدا شود و بشیر باز گردد بیست هزار تومان پول باو پردازد . شادروان طباطبایی پروا ننمود .

سپس بر این شد آنان را به نرنک ، از آنجا بیرون آورد و هر یکی را بجای دور دیگری فرستاد ، و برای انجام این کار امیر بهادر جنگ را فرستاد . یکروز بسیار سردی ، این یا دوستان تن سوار ، و چند کالسکه و گاری به عیدالعظیم آمد ، و علماء را گرد آورده و چنین گفت : شاه مرا فرستاده است که شما را بنزد اوبیرم که با خود او گفتگو کنید و آنچه میخواهید بخواهید ، و من هم کوشش در کار شما در بیخ ندارم .

علماء با آمدن خرسندی تعدادند . امیر بهادر گفت : من ناگزیرم شما را از اینجا بیرم ، اگر چه کار بویران کردن اینجا و کشتن کسانی بکشند . در این میان ، میانه آنچه ای با او سخنان تنیدی رفت ، و چون آنچه ای نام شاه را بیدی برد ، امیر بهادر ، چنانکه شیوه او بود بشیرینکار بهایی پرداخت ، و از اینکه نام آقایان بیدی برده شده ، فریاد ها رد و بیتابها نمود ، چندانکه افتاد و از خود رفت .

از آنسوی حاجی شیخ مرتضی ، از این فریاد و هیاهو ترسیده بیخود گردید .

هنگامه بزرگی برخاست ، و سرانجام کوشیده و هر دو را بخود آوردند ، و پس از گفتگوها ، دوسپه فرمی نموده و خرسندی دادند که بکالسکه ها نشست بشهر آیتد .

ولی در این میان کسانی از همراهان خود امیر بهادر پرده از روی کار برداشته ، و برخی از آقایان خواست عین الدوله را آگاهی دادند . این بود پسران طباطبایی و دیگران بشوریدند و جلو آنرا گرفته و نگزاردند ، و باز در میانه هیاهو برخاست ، و زنان و مردان از هر گروهی که بودند بهم آمیخته و جلو سواران را گرفتند ، و از این بانگ و ناله و هیاهو بازار عیدالعظیم بسته و همگی مردم در صحن گرد آمدند ، و هنگامه هر چه بزرگتر گردید .

سفر عثمانی این نوشته را بنزد مشیرالدوله وزیر خارجه فرستاد ، و او بنزد شاه برده با بودن عین الدوله برایش خواند ؛ گویا شاه تا آنروز آگاهی از خواستههای ایشان نمیداشت گفت بسفر عثمانی بنویسید که خواستههای آقایان پذیرفته شده ، و خود آنان باشکوه و پاسداری پنهان باز گردانیده خواهند شد . سپس دو بین الدوله گردانیده گفت ؛ آقایان را پاسدارانه باز گردانید . عین الدوله گفت ؛ « اماحت میکنم لیکن عودت آنان موقوف است بر مقدماتیکه همین دوسهروزه بعمل خواهد آمده . این سه نتیجه میانجیگری بسفر عثمانی . بدینسان روزها میگذشت ، و کوشندگان یا کوچندگان ، روزهای سخت سرما را در آن پناهگاه بسر میبردند . در کتاب آبی مینویسد ؛ کوچندگان دادخواهیهای خود را ، با زبان ساده و شورانگیز نوشته و چاپ کرده و میان مردم پراکنده . ولی ما از چنین داستانی آگاه نیستیم . آنچه مامیدانیم ایشان خواستههای خود را با زبان واعظان بمرسانیدند . از روزی که رفته بودند هر روز حاجی شیخ محمد یا واعظ دیگری بسبب رفتی و بشیوه واعظان ، آیه ای یا حدیثی عنوان کردی ، و در اینمیان از سنگری های حکمرانان ، و از خود کلمگی عین الدوله ، و از گرفتاری های مردم سخن و اندی . هنوز نام مشروطه و آزادی در میان نمیزود . ولی برای نخستین بار ، کسانی آزادانه سخن از بدیهای دولت رانده و دلسوزی بتوده می نمودند .

عین الدوله حکمرانی عبدالعظیم را برادر زاده خود امیرخان پذیرفتن شاه سردار داد . پیدا بود که آمدن او برای کار کوچندگان میباشد . در خواستهها را ایشان بدیدن او نرفته اند و پروا ننمودند ، ولی او خود پیام فرستاد ؛ من برای این آمده ام که شما را عودت دهم بشهر ، و اگر اجازه میدهد خدمت رسیده منمورد را مذاکره کنیم ، گفتند ؛ بیاید و آمد و آقایان را دید و در میانه گفتگوهایی رفت .

پس از یکی دو نشست ، چنین نهاده شد که کوشندگان ، نمایندگانی از سوی خود بنزد عین الدوله بفرستند که با خود او گفتگو شود ، ایشان چهار تن را برگزیدند ؛ میرزا ابوالقاسم پسر بزرگتر طباطبایی ، میرزا مصطفی آشتیانی برادر حاجی شیخ مرتضی ، میرزا محسن برادر صدرالعلماء ، سید علاءالدین داماد بهبهانی ، ایشان خود پیشکاران آقایان عیبودند و بیشتر کارها بدارت ایشان پیش میرفت .

شیخ چهار شنبه بیستم در ماه (۱۴ ذی قعدة) ، ایشان بشهر آمده و بخانه عین الدوله رفتند و با او بگفتگو پرداختند ، عین الدوله بدوستاویز آنکه این گفتگو را بشام برساند ، آنرا در خانه خود نگه داشت ، و گفت میباید فرداشب راعم اینجا بمانید گویا میخواست تکرار در بار گردند و هر یکی را بجای دور دیگری بفرستد . عین الدوله گفته بودند همه کارها در دست این چهار تن میباشد ، آقایان خرسندند که بشهر باز گردند ، ولی ایشان شپگزارند . این بود میخواست ایشان را از میان بردارد و پروبال علما را بکند .

فردا این آگاهی هم در شهر و هم در عبدالعظیم پراکنده گردید . در عبدالعظیم آقایان بیخسردند و اندوهناک شدند ، اما در شهر ، این روز شاه ، برای ناهار ، بخانه امیر بهادر جنگ رفت ، و در آنجا میبود که آگاهی دادند شهر بهم خورد و مردم بازارها را بستند ، شاه پرسید ، برای چه ؟ . . . گفتند ؛ برای آنکه نمایندگان آقایانرا نکه داشته اند و مردم میبندارند که از شهر بیرونشان خواهند راند . در باریان پرگی میخواستند که با زور از شورش جلو گیرند و مردم را بیاز کردن بازارها و دارند ، ولی شاه پرک نداد .

پس از ناهار ، چون شاه بازمیگشت ، مردم در سر راه او انبوه شدند ، و زنان گسرد کالسکه او را گرفته ، و فریاد میزدند ؛ دعا آقایان و پیشوایان دین را میخواهیم . . . عفت ما را آقایان بسته اند ، خانه های ما را آقایان اجاره میدهند . . . ای شاه مسلمان بفرما و رؤسای مسلمانان را احترام کنند . . . ای پادشاه اسلام اگر وقتی روس و انگلیس با تو طرف شوند شست کروور ملت ایران ، بحکم این آقایان جهاد میکنند . . . از این سخنان بسیار میگفتند . امروز زنان ، باصه رویند و چادر ، کار بسیاری کردند .

شاه ببارک رفت ، و از اینسوی امیر بهادر و دیگران بیازار آمدند که مردم را ، با زبان بیاز کردن بازارها و دارند . ولی هر چه کوشیدند سودی نداد . در این میان علاءالدوله عم خیابانها را میگردید که باری اینها نبندند ، و در خیابان جسیه خانه نزدیک سبزه میدان ، در دکان محاقی ، سید حسن صاحب الزمانی را دید که پاکسانی بگفتگو نشسته چون او را از کوشندگان میشناخت ، دستور داد بیرون کشیدند و گفت ؛ دای سید منمست آخر کار خودت را کردی ، این را گفت ، و با عصا بسر و روی او کوفتن گرفت . سپس گفت او را بتازرانه بستند . از این در رفتاری دکانهای خیابانها نیز بستند و مردم یکسپاره آماده ایستادگی شدند .

شاه عین الدوله گفت ؛ « البته مقاصد آقایان را اجرا دارید و آنها را تا فردا بیاورید بشهر ، و الا من خودم میروم و آنها را میآورم ، از این پا فشاری شاه عین الدوله تا بگریز شد ، از هر راهیست علما را رام گرداند و بشهر باز آورد ، و همانروز ، باتلفون به عبدالعظیم آگاهی داد که شاه در خواستههای آقایان را پذیرفت . ولی مردم دلگرم نبودند و بازارها را باز نکردند ، و دسه انبوهی از شهر روانه عبدالعظیم شدند . آمد و رفت میان این دو جا چندان بود که گفتی دو آبادی بهم پیوسته است . مردم همدرد تکان و جوش میبودند . عین الدوله نامه آقایان را گرفته ، و خود نامه ای پشاه نوشته و بدستان ، رویه میانجیگری داد ، و در خواستههای آقایان را از زبان خود قیست کرد ، و همه را پشاه داد . شاه بنامه آقایان پاسخ داد ، و در بالای نامه عین الدوله پذیرفته شدن در خواستهها را نوشت ، و سپس برای عدالتخانه ، که خواست بزرگ آقایان بود دستخط جدا گانه بیرون داد . مادر اینجا نامه عین الدوله را با فهرستی که آواز در خواستهها کرده ، با دستخط عدالتخانه ، می آوریم ؛



ب ۱۷

عین الدوله

شریعت وزیر الدوله پشاه

« قربان خاکیای جوانسر آسای بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون »
 « دوشم برخاطر غیر منافع همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فدای پرتیبده »
 « ایست که این غلام خانزاد از بدو افتخار جاروب کنی اقدس املاقا کتون چهل سال »
 « است همه وقت در سر ماعوریت طالب از بدو دعا گوئی ذات عدیم لعلال عیسارک بوده »
 « و در هیچ مورد از این مقصود غفلت نداشته است ولی در این مقدمه حضرات علماء که قندی »
 « جز دعا و ثنا نداشته اند و همه وقت در وظیفه دعا گوئی خودشان مشغول بوده اند بطوری »
 « پیش آمدگار شد که اصل مقصود از میان رفته و حالا این غلام خانزاد بیستادار را در »

« آستان اعلیٰ شفیع انگیزخته اند که نظر توجهی از طرف قرین الشرف همایون در انجام »
 « و عرایض آنها معطوف و با امیدواری بمراحم شاهانه بدعا گوئی ذات بسابریکات همایون »
 « مشمول شوند و چون عرایض آنها از روی دعا گوئی محض است این است بعرض آستان »
 « مبارک حیرساند و امیدوار است که بشمول مراحم ملوکانه افتخار حاصل نماید . »

« صورت مقاصد آقایان »

- ۱ - محض سلامت ذات اقدس مبارک قیمت تعبیر را که برای عامه اسباب از بدو »
 « دعا گوئی است گذشت فرمایید اگر چه در اینجا ضروری بدولت متوجه است ولی این غلام »
 « و بی مقدار در صورت قبول عرض آنرا محض اجراء این امر خیر و دعا گوئی علماء و امیدواری »
 « عامه از خود تقدیم میدارد که بدولت هم ضروری متوجه نشود و اسباب مزید دعا گوئی »
 « ذات اقدس نیز فراهم آید . »
- ۲ - نظریه بی احترامی که نسبت به حاج میرزا محمد رضا شده چون از دعا گوئی »
 « دولت است اظهار مرحمتی بشود که موجب مزید امیدواری و دعا گوئی طیفه علماء »
 « اعلام گردد . »
- ۳ - سیئات اعمال عسکر گاریچی متصدی راه عراق بعرض اولیاء دولت علیه رسیده »
 « و اجزاء و اتباع او از جانب دولت مورد تنبیه شدند خود عسکر راهم مقرر فرمایید او »
 « و دخالت بکار منقصل و از جانب دولت توجهی در تنبیه او بشود که حد خلاف کاری خود را »
 « بداند و موجب امیدواری و دعا گوئی عامه رعایا گردد و در عرایض سایر آقایان عظام هم »
 « باید اراده مخصوص مبذول فرماید که آنها هم مقرون به اجابت گردد . »
- ۴ - برای رسیدگی بعرایض کلیه رعایا و مظلومین از جانب سنی انجوائب همایونی »
 « ترتیبی در امر عدالتخانه دولتی داده شود که رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً بعمل آید و »
 « در اجراء عدل ملاحظه از احدی نشود . »

« در بیان اهل بیت شریف از بدو پشاه »

« جناب اشرف اتابك اعظم - چنانکه مکرر این نیت خود ما را اظهار فرموده ایم »
 « ترتیب و تأسیس عدالتخانه دولتی برای اجراء احکام شرح مطاع و آسایش رعیت از هر »
 « مقصود مهمی واجبتر است و این است باالصراحه مقرر میفرماییم برای اجراء این نیت »
 « مقدس قانون معدلت اسلامی که عبارت از تبیین حدود و احکام شریعت مطهره است باید »
 « در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود بر وجهی که میان هیچیک از طبقات »
 « و رعیت فرقی گذاشته نشود و در اجراء عدل و سیاسات بطوریکه در نظامنامه این قانون »
 « اشاره خواهیم کرد ملاحظه اشخاص و طرفداربهای بی وجه تعماً و جده ممنوع باشد . »
 « البته بعضین ترتیبی که نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آنرا ترتیب و »
 « بعرض برسانید تا در تمام ولایات دائم و ترتیبات مجلس آنهم بر وجه صحیح داده شود و »

دالیت این قبیل مستدعیات علماء اعلام که باعث مزید دعا گوئی ماست همه وقت مقبول و خوانند بود همین دستخط ما را هم بعموم ولایت ابلاغ کنید .

دشهر ذی القعدة ۱۳۲۲

پیش از آنکه دوباره رشته تاریخ را بدست گیریم ، می بایست چند سخن در اینجا برانهم : عدالتخانه چیست ؟ چرا علماء آنرا میخواستند ؟ .. چنانکه دیده میشود : عدالتخانه همانست که امروز عدلیه مینامند . اداره ای که در آن ، داورانی بدادخواهیهائی مردم رستند و داورى نمایند . این اداره مگر نمیبود ؟ .. سپس عم ، این چه ارزشی میداشت که یکدسته از سران علماء ، برای درخواست آن ، از شهر کوچند و آن آسبیها را بخود هموار گردانند ؟ .. در اینجا چند چیز را میباید دانست :

نخست : در آلمان در ایران عدلیه ای نمیبود ، راست است در میان وزارتخانه ها یکی را عم باین نام میخوانند و در همین زمان که گفتگو میداریم ، نظام الملک وزیر عدلیه نامیده میشد . ولی چنانکه همه کارها ، از روی خود کامی بودی ، در این عدلیه ، نیز کارها از راه خود کامی انجام گرفت ، و هر چه خواستندى گذشتندى و بکار بستندى . اینکه جدایی میانها و ناتوان و دارا و تادار نگزارند و دادگرا نه رسیدگی نمایند ، در آن عدلیه شناخته نبودى . راست است که آلمان انبوه مردم ، کمتر نیاز عدلیه داشتندى ؛ زیرا کمتر به بیدادگرى گراییده اندى . و از آنسوی بیشتر گفتگوها یا دست ملایان و ریش سفیدان و سران کویا بیایان آورده شدى . ولی گاهی نیز بیدادگرانى ، از درباریان و دیگران پیدا شدندى ؛ دست بدارایی مردم باز کردندى ، و در این هنگام بودى که نیاز بیگ دادگاه افتادى ، و این در ایران نمیبود . اینست آقایان در میان درخواستی دیگر خود ، بودن چنین اداره ای را هم میخواستند و آن را نیز بایست میسازدند .

دوم : دولت برای برپا کردن عدلیه ، بدانسان که خواست علماء میبود ، ناگزیر شدى که قانونی بگذارد ، و این خود گامی در راه قانونی شدن کشور میبود . کوشندگان را بخواستى که میداشتند نزدیکتر میکردانید .

سوم : چنانکه دیدیم کوشندگان از ناگزیری عیدالمعظم پناهنده شدند . امام جمعه با آن کار خود ، شکستی با ایشان داده ، و بیم میرفت که دیفان آن گرفته شود ، و شادروان طباطبائی برای خویششندهاری چنین اندیشید که از شهر بکوچند ، و خود اندیشه بسیار بخردانه و بجایی میبود و پدینسان زبان شکست را از خود دور گردانیدند و دوباره نیرو گرفتند . ولی تا کی توانستندى در آنجا ماند ؟ .. طباطبائی و بهبهانی نیک میدانستند که اگر ماندنشان در آنجا بیشتر باشد ، بسیاری از کوچندگان دلسرد و نومید گردند و رو به بیدادگرى آورند . زیرا هر یکی از آنان خانه و فرزندان خود را گزاردند ، و از کار و

پیشه خود دست کشیده ، و با امید پدشرفتی عمرایى نموده بودند ، و همینکه اندک نوسیدی بدنیهای ایشان راه یافتی نمایندندى و باز گشتندى . در راه رهایی توده از جان گذشتن و بسختیها شکیبیدن ، در دلها جا نگرفته ، و چنین جانفشانی از مردم چشم نتوانستندى داشت . جز از در سید و چندتن دیگری ، از روی پیش و آهنگ نمیکوشیدند . در چنین پیش آمدها پیشوایان باید همراهان را کم کم پیش برتند ، و بیش از اندازه توانایی بکوشش بر نیاگیرند .

تنها پیروان نبردند ، به برخی از پیشروان دلگرمی نمیشده داشت . در تاریخ بیداری داستان شگفتی از سید احمد برادر طباطبائی و پسرانش می آورد . میگوید : امام جمعه پیام فرستاد که کماتیکه راز داران شما می باشند و شبها لحاف بر روی شما می اندازند ، آنگهی از کارها تان بما مپرسانند ، باین دوستان خود دلگرم نباشید ، از این پوسام او آقایان بمدیرالذاکرین بد گمان گردیدند و او را از میان خود بیرون کردند ، و سپس مدیرالذاکرین داستان درازی ، از بیوستگی که میان عین الدوله و سید احمد طباطبائی و پسرانش میبود ، نوشته که در تاریخ بیداری عم آنرا آورده ، و ما چون از راست و دروغ آن آگاه نمیباشیم ، در اینجا نمیآوریم ، ولی این پیداست که بد گمانیایی در میان بوده است ، و ما نوشتیم که چون عین الدوله کسی را بنمایندگى از کوچندگان خواست ، و آنان سید احمد را بر گزیدند ، و او رفت و چیزهایی با عین الدوله نهاد ، علماء نهاده او را پذیرفتند .

با این بد گمانیها ، جای استادگى بیشتر نمیبود ، و بهتر و بخردانه تر همین بود که کوچ را تا اینجا که آمده بود ، بیک نتیجه ای رسانند ، و آبرو مندان شهر باز گردند ، و این زمان به نتیجه ای بالاتر از عدالتخانه امید نتوانستندى بست . این دومرد همه از روی پیش میکوشیدند ، و سپس خواهیم دید که به عدالتخانه تنها خرسندی ندادند ، و خواست آخرین خود را ، که مجلس مپروه آشکار گردانیدند .

نوشته ما چون آماده گردید روز آدینه بیست و دوم دی ماه (۱۶- ذی قعدة) را برای باز گشتن کوشندگان شهر برگزیدند . در این روز ، با دستور شاه ، امیر بهادر (وزیر دربار) و آقایان - الدوله و نصر السلطنه و شمس الملک (پسر عین الدوله) و کسان دیگری از درباریان ، با کالسکه عای سلطنتی و بدکهای زرین افزار و سیمین افزار ، با شکوه بسیار ، به عیدالمعظم رفتند که آقایان را شهر آوردند ، بازارها بسته شده و مردم دسته دسته رو به عیدالمعظم آوردند ؛ امیرخان سردار تلمن کرد درشکه ها و کالسکه های شهر همه را پانجا بردند . نیز بسیاری از اعیانها و توانگران درشکه ها و کالسکه های خود را فرستادند . راه آهن طهران و عیدالمعظم را نیز مجانی کردند مردم چندان انبوه شدند و بهم فشار میاوردند که بیم نابودی کماتی میرفت .

بازگشتن کوچندگان

به تهران

سه ساعت به نیمروز، مغرب در صحن گزارده، و حاجی شیخ محمد واعظ بالای آن رفت، و در بودن همه علماء و مردان دریاری و دیگران دستخط شاه را خواند. پس از شیخ مهدی واعظ و سید اکبر شاه، که هر دو از واعظان بنام میبودند، بمنبر رفتند، و باز دستخط شاه و درخواستهای کوشندگان را خواندند، و شادیه و سپاس گزاریهانمودند. مردم با آواز بلند «زنده باد پادشاه اسلام» و «زنده باد ملت ایران» گفتند. بنوشته تاریخ بیداری این نخستین بار بود که آواز «زنده باد ملت ایران» شنیده میشد، و نخستین بار بود که مردم بنام توده دعا کرده و شادی مینمودند.

یکساعت پس از نیمروز کالسکه ها آماده گردید و کاروان براه افتاد. دوسید باحاجی شیخ مرتضی و صدراعلماء و امیر بهادر در کالسکه شش اسب پادشاهی نشستند، و دیگران هر چند تنی در یک کالسکه جا گرفتند. و مردم نیز در درشکه ها نشستند. بدکها در جلو براد افتادند. بدینسان با شکوه بسیار روانه گردیدند، و چون بشهر در آمدند از میان مردم گذشته و خیابانها را پیچوده، در جلو کاخ گلستان پیاده شدند. علماء بدرون ارك در آمده، پس از دیدن عین الدوله همراه او و مشیرالدوله بشرف شاه رفتند. شاه با سادگی بسیار آنان را پذیرفته، و پس از پرسش و نوازش چنین گفت: «پیش از آنکه شما در خواست کنید، من خود میخواستم عهدالتخانه بر پا گردد. در نیمه شهبان به نظام الملک گفتم آنرا بر پا گردانند. پس از این هر کاری دارید بخود من باینمایید.» آقابان در پاسخ سپاس گزارده، سپس شاه بگله پرداخته چنین گفت: «چرا در پیش آمد سرای بانک بخود من نکشید و بی آگاهی از دولت بکار پرداختید؟» «طباطبایی پاسخ داد: «مشیرالدوله و مشیرالسلطنه هر دو در اینجا هستند. من بارها بآنان گفتم، و نامه هم نوشتم و پاسخی که داده اند در اینجا است.»

در این میان چون مردم در بیرون چشم براه علماء می داشتند و بیثباتی مینمودند، شاه آنان را برآمد انداخت. آنان چون بیرون آمدند مردم با شادی و هاهوی بسیار گردشان را گرفتند، و هر یکی که بخانه خود میرفت دسته ای از مردم با او رفتند و تادمخانه رسانیدند. بدینسان کوشندگان پس از یکماه بشهر باز گشتند. بان خواری و ناتوانی رفته بودند و باین ارجمنندی و توانایی باز آمدند.

از فردا مردم دسته دسته بدین دوسید و دیگران میرفتند. و شب یکشنبه شهر را چراغان کردند، و بنام عهدالتخانه جشن و شادمانی بسیار نمودند. عین الدوله از علماء دیدن کرد، و چنانکه درخواست ایشان بود علاءالدوله را از حکمرانی تبرئه برداشت.

آگاهی از این پیش آمد بروزنامه های اروپا هم رسید و آن را باستانی از علماء یاد کردند، ولی آنها عهدالتخانه را پارلمان یا مجلس شوری معنی میکردند، و در روزنامه ها داستان را بنام شورش علماء بر دولت یاد کرده چنین مینوشته، که دستگاہ خود کامگی از ایران بر چیده شده، و شاه ب مردم آزادی داده، و دارالشوری بسریا



ب ۱۸
علاءالدوله

خواهد گردید، و آزادی زبان و خامه خواهد بود. بدینسان داستان را بسیار بزرگتر از آنچه بوده می فهمیدند.

علاءالسلطنه سفیر ایران در لندن نوشته ای بیرون داد که در آن، رو دادن شورش را در ایران، دروغ شمرد، چیزیکه هست او نیز پیش آمد را، بمعنی دیگری باز نموده چنین نوشت: «اندک رجعتی میانه دولت با علماء رو داده بود، و علماء به عبدالعظیم که چند کیلو متری تهران است پناهیده بودند، شاه از روی مهربانی، فرمود رنجش آنان را بردارند و بتهران باز گردانند، دادن دارالشوری، و قانون، آزادی خامه، و بر پا کردن عدلیه، از روز نخست آرزوی خود شاه میبود که اکنون بدانخواه آنها را داده، بیداست که سفارتخانه نیز آگاهی درستی از چگونگی نرسیده بود.»

از این شکفت تر آنکه دارندهٔ حیل‌المبین که این نوشته‌ها را از روزنامه‌های انگلیسی ترجمه گردانیده، همه را راست پنداشته، و از اینکه شاه دارالشوری و آزادی داده، پشادی پرداخته و ستایشگری و چاپلوسی بسیاری نموده، و چندستون را بر گردانیده بین آنکه نامی از علماء بیرون و از رنجهای آنان سباس گزارد، که این نمونهٔ دیگری از بد-گیری اوست. این بدتر که سپس که از تهران نوشته‌ها رسیده و دانسته شده که پیش آمد رنگ دیگری داشته، و شاه تنها بدخواه خود چیزی نداده، و از آنسوی عین‌الدوله ناخشنود میبود، بیکبار خاموش گردیده، و چنانکه گفتیم داستانش را پس از گذشتن چند ماهی، در روزنامه‌اش آورده، و آنها با بدگویی و تکویش از علماء توأم می‌باشد. بهمن ماه با خوشی میگذشت، مردم بشوید دولت امید بسته و باز بداندیشیهای شدن عدالتخانه را می‌بوسیدند. میان مردم گفتگوان نوشته‌شدن قانون میرفت. علماء دید و باز دید میکردند و نزد مردم جایگاه دیگری یافته بودند در نامه‌ای دادم، نویسنده که از بدخواه‌هاست رفتن بهیچانی را بخانه طباطبایی میبوسد و گله میکند که چراغ و لاله در جلوش میکشیده‌اند و مردم از پیش دپس روانه گردیده و شاعران شعر میخوانده‌اند.

گویا در این روزها بود که علماء باز دید عین‌الدوله رفتند. طباطبایی باو گفت: «این عدالتخانه که میخواهیم نخست زیانش بخورد ماست، چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند و دیگر از ما بیش از گردند دردهای خانه‌های ما بسته شود. ولی چون عمر من و تو گذشته کاری کنید که نام نیکی از شما در جهان بماند، و در تاریخ بنویسند بیاد گزار مجلس و عدالتخانه عین‌الدوله بوده، و از تو این یادگار در ایران بماند».

عین‌الدوله پاسخی نگفت و از شنیدن نام مجلس و ابروهای در هم کشید. راستی این بود که او میخواست گوشه‌ای باین سخنان نهد، و اینکه ناگزیر شده و کوشندگان را به تهران باز گردانیده، و آن دستخط شاه را بدستان داده بود، میخواست همه را نازیده گیرد، و کوشندگان را با چاره‌جوییها از نیرو اندازد و از میان برد. او میخواست خود، ایران را تپک گرداند، ولی از چه راه؟ از راه خود کاهکی. روزنامه‌اش حیل‌المبین در شماره‌های خود دری بنام اصلاحات جدید، با خیالات عالیه وزیر اعظم، باز کرده و سخنان درازی میراند. عین‌الدوله مردم کم دانشی میبود در دربار خود کلامه بزرگ شده، بر او گران می‌آید که نام قانون یا دارالشوری شود، و با توده را دلپسته کارهای کشوری بیند، این بود از درون دل دشمنی میشود، از درخواستهای علما تنها علامه‌الدوله را از حکمرانی تهران برداشت و آن دیگرها را بیکبار فراموش ساخت.

در نیمهٔ دوم بهمن یکداستان نا بیوسیده‌ای رخ داد، و آن اینکه شب چهارشنبه هجدهم بهمن (۱۳ ذی‌قعدة)، سیدالدوله وزیر تجارت، و دکتر محمد خان احیاء‌الملک را، از خانه‌های خورشان گرفتند و از شهر بیرون راندند: سیدالدوله را بیزد، و دکتر

محمد خان را بامازندران.

گناه ایقها دانسته نبود. جز آنکه سیدالدوله مرد گردنکشی میبود، و چنانکه گفتیم در برابر عین‌الدوله ایستاده بکارهای نوز و علاءالدوله خرده میگرفت، و بیازرگانان هوا داری می نمود. این رفتار او بگردنکشی و خود خواهی عین‌الدوله، که این زمان یگانه سر رشته دار ایران میبود و شاهزاده اتابک اعظم خوانده میشد، بر میخورد. چنانکه خود او میگفته، از تهران پای پیاده بیرونش میبرند، و قزاقان در راه تازیانه زده و از هیچگونه دژقاری باز نمی‌ایستاده‌اند.

دکتر محمدخان پزءك امین‌السلطان بوده، و گویا همین مایهٔ دشمنی عین‌الدوله شده. ناظم‌الاسلام انگیزه بیرون کردن او را، از خودش پرسیده، و او هم نپداخته.

اینان از کوشندگان نمی‌بودند، و بیرون کردن ایشان بآنان نیایستی بر خورد. ولی چون مردم خود کلمگی را رفته می‌شماردند، و امید با آزادی بسته بودند، از این پیش آمد ناپوسیده رم خوردند و اندوختاک گردیدند. ولی باز بی پروایی نمودند، و چون گفتگو از نوشته شدن قانون عدالتخانه میرفت بخود نوید ها دادند.

در ماه اسفند یکداستان دیگری رخ داد، و آن بیرون کردن سید جمال واعظ از شهر بود. چنانکه گفتیم از شی که داستان مسجد شاه رخ داد، سید جمال در خانه ناظم‌الاسلام تهران میزیست. ولی در آخرین شب در تپک کوشندگان در عبدالعظیم، ناظم‌الاسلام با معین‌العلمای اسپهانی او را برداشتنده و به عبدالعظیم بردند، و چند ساعتی (نیمه‌تهان) در آنجا میبود، تا همراه دیگران بشهر بازگشت و بخانه خود رفت. ولی عین‌الدوله او را نیامرزیده و گاهی نامش را با خشم میبرد، و این بود سید جمال بیمناک میزیست. در آغاز های اسفند بود که عین‌الدوله که پس از علامه‌الدوله حکمران تهران شده بود بحاجی شیخ مرتضی‌نامه‌ای نوشت. بدینسان که بهتر اینست سید جمال، برای زیارت بمشهد رود، و در وقت سفر او را هم من دهم. پیدا بود که عین‌الدوله میخواهد سید جمال را بیرون کنه، و این نخستین نمونه بداندیشیهای او بود. طلبه‌ها خواستند بشورند و تگزارند، و سید جلو ایشان را گرفتند. بهیچانی برای میانجیگری، شیخ مهدی واعظ را نزد عین‌الدوله فرستاد، ولی او تندیرفت و چنین گفت: «محالست این خواهش آقا را قبول کنم. البته باید سید جمال دعاء عاشورا در تهران نباشد. چند اکر ات منبری ارباعث قتمه و آشوب خواهد گردید». سوگند خورد که اگر سید جمال نرود او را خواهیم کشت، ولی اگر خودش برود زبان میدهم که پس از عاشورا او را باز گردانم، و شاه هزار تومان باو، در رفت سفر میدهد.

بهیچانی ناگزیر شد بیفرد و بسید جمال گفت روانه‌قم گردد. در تاریخ پنداری می‌نویسد: «آقا سید جمال گفت مقصود همما فقط اینست که شاه مجلس شور ابدعد، من اگر بدانم مجلس دادن موقوف و منوط بکشته شدن منست یا کمال رضا و رغبت و میل برای کشته شدن حاضر

میثوم ، آقای بیبھانی فرمود این لفظ عنوان زود است و به زبان نیاورید . فقط بهمان لفظ و عدالتخانه اکتفا کنید تا زمانش برسد .

یاری روز دوشنبه سیام بهمن (۲۶ ذی الحجه) سید جمال با پسر خود و یایک نوکر از تهران بیرون رفت و در قهوه خانها را در قم میبود ، تا سیم دو باره بازگشت . کوشندگان از پیشوازیو نمایش بازا بستادند ولی نوازش و مهربانی بسیار نمودند .

در دمه محرم عین الدوله در روضه خوانی ، برپا کرد ، و خواستش این بود که خود علما یا پسران و خویشان ایشان را بسوی خود کشد ، و در این باره از دادن پول هم باز -



نیامیستاد ، و کارکنان او با علمای یا پسران ایشان باعد و وقت پرداخته بیترم گردانیدن ایشان میخواستند . ولی از اینها سودی نبود . عین الدوله میخواست میانه دو سید جدایی اندازد ، و طباطبایی را بسوی خود کشیده بیبھانی را از میان بردارد . ولی مردانگی و نیک نیادی طباطبایی میدان نمیداد .

در این میان کوشندگان ، بداندیشهای عین الدوله را دریافته ، و امیدکم کرده ، و دوباره بکوششهایی پرداخته بودند . علماء ، بنام بیبھانی . هفته دو روز ، گرد هم آمده بگفتگو می نشستند . از آنسوی طلبهها دسته هایی پدید آورده و نشست علایی برپا مینمودند ، و یکی از کارهای ایشان بود که شبنامها مینوشتند و با زلاتین چاپ کرده ، و نیایی پراکنده میکردند .

بدینسان استند بیبھانی آمد ، و سال نوین ۱۲۸۵ ، که از سالهای تاریخی ایران خواستی بود فرا رسید . مردم روزهای نوروز را در میان بیم و امید بسر دادند . در آخرهای فروردین بکتاب نشینی میان عین الدوله با طباطبایی رخ داد ، و آن چنین بود که احتشام السلطنه ، که از کسان نیکنام شمرده میشد و تازه از سفارت آلمان بازگردیده بود ، بخانه طباطبایی آمد ، و با او سخن از عین الدوله و کارهای او میان آورد . و چنین درخواست که طباطبایی ، دیدی با عین الدوله کند که دو تن تنها با هم نشینند ، و چنین باز نمود که گره کار ، از همین دیدار ، باز خواهد شد . شادروان طباطبایی گفته او را پذیرفت ، و شبانه در تاریکی بخانه عین الدوله رفت ، و دو تن تنها با هم نشستند و سخن پرداختند . عین الدوله قرآن خواست ، و بآن سوگند خورد که در من یا مقصود شما حاضرم و قبول میدهم که بهمین زودی مجلس تشکیل گردد . من خیال شمارا مقدس میدانم ، و تاکنون که مسامحه کردم خواستم مواضع را از جلو بردارم . اینک بسماقول میدهم که همین چند روزه عدالتخانه صحیح برپا شود ...

طباطبایی ، باین سوگند و پیمان ، دلگرم گردیده بازگشت . ولی در بیرون نشانی از این توپد دیده نشد ، و در همان روزها ، داستان نشست باغشاه پیش آمده که دانسته شد همه آن سخنان دروغ بوده .

در این هنگام مظفرالدینشاه در باغشاه می نشست . عین الدوله نشست در باغشاه روز سه شنبه دهم اردی بهشت نشینی در آنجا برپا کرد ، و از وزیران در باره عدالتخانه و بکار بستن دستخط شاه سکالی خواست .

چنانکه گفتیم عین الدوله هیچگاه نمیخواست گردن بدرخواستهای کوشندگان بگسزارد . گذشته از آنکه نمیخواست رشته فرمانروایی خودکاماته را از دست دهد ، چون خود مرد کم دانشی میبود ، از قانون و مجلس و اینگونه اندیشهها میرمید ، و آفتاب دشمن میداشت . این بود یا فشاری در پذیرفتن درخواستها میکرد . چیزیکه عمت نمیخواست همه گناه بگردن او باشد و میخواست کسانی را نیز همباز گرداند . این نشست برای آن بود و از پیش به

برخی وزیران سفارشها شده بود .

عین الدوله سخن را چنین آغاز کرد : « همه میدانید که اعلیحضرت پادشاه دستخط عدالتخانه را بیرون داده . من اگرچه دستور داده‌ام نظامنامه آن را نوشته‌اند و اینک بیایان میرسانند ، ولی خودباستادگی نشان داده‌ام ، و اکنون چون ملایان دست برنمی‌دارند و شبنامه‌ها مینویسند ، شما ببینید آیا بهتر است که دستخط را بکار بندیم ، یا ملایان را نوبه گردانیم و با نیروی دولتی پاسخ دهیم ؟ »
باشندگان همه خاموش ماندند . دوباره گفتگو را بمیان آورده پرسید .

احتشام السلطنه پاسخ داد : « بهتر است دستخط را روان گردانید . زیرا اگر روان نگردانید دولت را بنزد مردم ارجی نماند . از آنسوی بنیاد عدالتخانه زیانی بدولت نخواهد داشت » .

امیر بهادر جنگه (وزیر دربار) گفت : « چنین نیست . برای دولت آن بهتر است که دستخط بکار بسته نشود . چه اگر عدالتخانه بزیاد گردد باید پسر پادشاه یا پسر یک میوه فروش بکشان گردد . آنگاه هیچ حکمرانی نتواند داخل کند و راه «دخله» بسته شود » .

احتشام السلطنه گفت : « جناب وزیر دربار ، دیگر بی است ، «دخله» تا کی ؟ ! ستم تا چند ؟ ! تاجه اندازه مردم را خوار و نادار میخواهید ؟ ! آنگاه هم دلتان بحال توده سوزد . پیش از این مردم را از دولت رنجیده نگردانید ، علماء را دشمن شاه نسازید » .
حاجب الدوله سخن در آمده گفت : « اگر عدالتخانه برپا شود دولت نابود خواهد شد » .

ناصر الملك وزیر اروپا دیده مالیه گفت : « آری چنین است . هنوز در ایران هنگام برپا کردن مجلس نرسیده . عدالتخانه را با این دولت سازش نخواهد بود » .

امیر بهادر دوباره سخن در آمده گفت : « جناب احتشام السلطنه شما که از قاجاریان میناشدید نباید خرسندی دهید که پادشاهی از این خاندان بیرون رود » .

احتشام السلطنه پاسخ داد : « پیشرفت دولت و فزونی نیروی اودر همراهی و عهدستی با توده است . امروز دولت را خوشبختی رو داده که توده خود در بند نیکیها گردیده . ارجح این را بدانید ، او با توده دست بهم داده بدیدهها چاره کنید ، و دولت را دارای آبرو گردانید ، قانونی بگذارید که همه پیروی کنند . دیگر ستمگری بی است ، شاه را بد نام نکنید ، دولت را رسوا نسازید » .

امیر بهادر روی عین الدوله گردانیده چنین گفت : « احتشام السلطنه میخواهد توانایی شاه را از میان ببرد » .

احتشام السلطنه گفت : « من آرزو مندم پادشاه و «ولسی التمه» خود را ، مانند امپراطور آلمان و انگلیس توانا بینم ، لیکن شما میخواهید او را همچون خدیو مصر و امیرافغانستان گردانید » .

امیر بهادر گفت : « من تاجان دارم ننگزارم عدالتخانه برپا شود ، خوبست شما بروید در کشور آلمان ، و با امپراتور آلمان بندگی کنید . آقای من ، پادشاه من ، اینگونه بندگیها را در پایست نمیدارد » .

گفتگو چون پایتجا رسید عین الدوله رشته را برینده و چنین گفت : « من هیبایند . این گفتگو را با اعلیحضرت باز نمایم ، و از خود شاه دستور خواهم » .

بدینسان نشست بی پایان رسید . عین الدوله میخواست مردم نگویند که او تنها تا خرسند است و ضعیف‌نژاد عدالتخانه برپا شود و عهد استانی دیگر وزیران فراهم بداند ، و چون در این نشست احتشام السلطنه ، پیروی از دیگران ننموده ، و خواهواهی توده نشان داده بود ، چند روز دیگر ، او را بدستاورز نگهبانی و سرکشی بکارهای مرزی روانه گردانیدند . زیرا چنانکه خواهیم آورد ، در این هنگام سپاه عثمانی از مرز گذشته و بکرشته گفتگو و کشاکش در میان میبود . مردم این را دور راندن او از تهران دانسته ، و این جایگاهی برای او در نزد آزادبخواهان باز کرد ، (چنانکه بیرون راندن سعدالدوله ، جایگاهی برای او باز کرده بود) .

این در نیمه های اردیبهشت بود . مردم از برپا گردانیدن این نشست نامه طباطبائی
یعین الدوله
از گفته‌های وزیران در آن ، و از رفتاریکه سپس با احتشام السلطنه کرده شد ، بنویسندی افزودند ، و باز بدو سید و دیگر سران فشار آوردند . طباطبائی نامه‌ای بعین الدوله نوشت که اینک آنرا ، با اندکی کوتاهانیدن ، در اینجا میآوریم .

« گواهمه راز و عهد و پیمان - مسلم است از خرابی این مملکت و استیصال این « مردم و خطراتی که این صفت را احاطه نموده است خوب ملاحظه و ملاحظه بدیدنی است و میباید اصلاح تمام اینها منحصر است بتأسیس مجلس و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت با علماء ، و عیب در این است که مرض را شناخته و طریق علاج هم معلوم و اقدام تعمیر مآبید این اصلاحات دعماً قریب واقع خواهد شد لیکن ما میخواهیم بدست پادشاه و اتابک خودمان باشد نه « بدست روس و انگلیس و عثمانی ما نمیخواهیم در صفحات تاریخ بنویسند دولت بمظفرالدین ، شاه مقترض و ایران در عهد آن پادشاه بریاد رفته ... خطر نزدیک و وقت مضیق و حال « این مرض مشرف بصوت است احتمال برء ضعیف در علاج چنین مرض آیا مسامحه و رواست و یا علاج را بتأخیر انداختن سزاوار است بخداوند متعال و بجمع انبیا و اولیاء ، قسم یا ندکی مسامحه و تأخیر ایران میبرد من اگر جسارت کرده و بکنم معذورم زیرا که « ایران وطن من است اعتبارات من در این مملکت است خدمت من به اسلام در این محل است « عزت من تمام بسته باین دولت است می بینم این مملکت بدست اجانب میافتد و تمام « شئون و اعتبارات من میبرد پس تانس دارم در نگهداری این مملکت میکوشم بلکه « هنگام لزوم جان را در راه این کار خواهم گذاشت ... امروز باید اضران شخصی را «

کنار گذارده محض خداجان نثاری کرد این کار چیرا به اسم قلات و قلات انجام گیرد و فتنه و تشنگی و مطلب مهم است و وقت این خیالات نیست من حاضریم در این راه از همه چیز بگذرم و در شأن و اعتبار را کنار گذارده انجام این کار را اگر موقوف باشد باینکه در دولت و منزلت حضرت والا کنش برداری و در بانی کنم حاضریم (برای ملت و رفع ظلم) حضرت و والا را بخدا و رسول ... قسم میدهم بریزید آنچه در دامن است این مملکت و این مردم را با سپر روس و انگلیس و عثمانی فرمایید عهد چندند فرآن چه عهد ما برای اینکار یعنی تأسیس و مجلس بود والا ما به الاشتراک نداشتیم مختصراً اقدام در این کار فرمودید ما هم حاضر و دو عمر اعیان اقدام فرمودید بکنند اقدام خواهیم کرد یا انجام مقصود یا مردن پروا ندارم زیرا و قبول از جان گذشتم بعد اقدام ننمودم چیزی از عمر من باقی نمانده و از چیزی محفوظ و نمیشوم پس حتم اقدام باینکار و متعاقباً تمام انجام این کار است یا جان دادن در این راه و که مایه آموزش و افتخار خودم و اخلاقم است اینکار را بشند و اسمی بر این خود در صفحه روزگار باقی بگذارم این کار اگر صورت نگیرد بر ما امن خواهند کرد چنانکه ما به و اصلاحات خوب نمیکویم یا از عجزانه انتماس میکنم هر چه زودتر این کار را انجام دهید و تا آخر این کار و نو یک روز هم باشد اثر سم قاتل را دارد فعلاً دفع شر عثمانی نمیشود و مگر باین مجلس و اتحاد ملت و دولت و رجال دولت و علماء نتایج حسنه دیگر محتاج و به بیان است فعلاً پیش از این صدق نمیشوم و السلام .

میباشد نیک دیدگ در این نامه ، بجای عدالتخانه ، یاد و مجلس و و اتحاد دولت و ملت کرده میشود . راستی اینست که این ، دوسید و همدستان ایشان ، يك گام دیگری بسوی پیش نهاد ، و کم کم پرده از روی خواست آخرین خود ، که مجلس شوری و مشروطه میبود ، بر میداشتند .

يك چیز شگفت آنکه در تاریخ بهداری مینویس : « عین الدوله چون نامه را خواند ، كلمه د بکنند را در این جمله که میگوید : دیکتانه اقدام خواهم کرد ، دیکتانه ، پنداشت ، و ترسید که روز بکفتبه شورش پیش آید ، و این بود چند فوج سرباز را ، که در بیرون شهر لشکر گاه میداشتند ، بدرون شهر آورد ، و بنگهبانی ارک و خراولخانهها برگماشت ، و پناه گفت : دملایان میخواهند روز بکفتبه شورش بر خیزند ... » ، و از آنسوی بمیان مردم نیز پناهو افتاد که روز بکفتبه ، جیاده خواهد شد ، و عین الدوله بدوسید و دیگران پیامهایی از بیم و نوید میفرستاد . روز بکفتبه آمد و رفت ، و هیچ کاری رونداد ، ولی مردم بی بردند که دولت از کوشندگان در بیم است ، و این بردگیری آنان افزود .

بدینسان بار دیگر میان کوشندگان و دولت بهم خورد ، و کوشندگان باز بکله و بد گویی برخاستند . در این میان پیش آمدهای نیز عنوان بدست ایشان داد . مردم فارسی که در آن سال داد خواهی کرده و نتیجه ندیده و خاموش گردیده بودند ، دوباره بداد خواهی برخاستند

آشوب مشهد
و آوازه آن

و تلگرافهای بیایی بدولت و علماء فرستادند . نیز تلگرافی بمحمدعلیمیرزای ولیعهد نوشتند . در این هنگام شجاع السلطنه بار دیگر فتنه ، ولی کارکنان او همچنان دبه های مردم را از دستشان میگرفتند و سختی بیشتر میشوندند . در نتیجه دادخواهی و ایستادگی مردم ، شاه شجاع السلطنه را از حکمرانی فارس برداشت ، و علاءالدوله را بجای او ، بحکمرانی فرستاد ، ولی در همه های مردم را باز تداوند و کوشندگان همین را عنوان دیگری برای بدگویی از دولت و شورا تپدن مردم ، گرفتند .



پ ۲۰

حاجی میرزا حسن رشديه

پس از آن آگاهی از آشوب مشهد رسید ، چگونگی این بوده : حاجی محمد حسن نامی ، نان و گوشت شهر را به « کوفتورات » برداشته و پهای آنها را بسیار گران گردانیده بود .

مردم سختی افتاده و میثالیدند ، ولی چون آصف الدوله حکمران و دیگران با وی همباز و همراز میبودند ، جایی برای داد خواهی نمی یافتند . کم کم باهنگام شورش میافتند و دسته ها بسته بایستو و آنسو میروند . کسی سرزای ایشان نمیکند و بجلوشان نمیافتد . سر انجام طلبه ها بکار میپردازند و با آنان ممدت میشوند ، و یکی از ایشان بنام دریس الطلاب ، که قفقازی میبوده جلو میافتد و مردم را بر سر خود گرد می آورد ، و کسانی فرستاده حاجی محمد حسن را بیخ خود میخواند ، و از او توشه میگیرد که تا سه روز دیگران و گوشت را اروزان گرداند . حاجی محمد حسن نوشته میدهد و بیرون میآید ، و با گاهی از آصف الدوله بگرد آوردن تفنگچی میبردازد . روز سوم مردم اروزان گردانیدن نان و گوشت را می بیوسیدند ، و چون نشانی ندیدند ، باز دسته بستند و رئیس الطلاب با طلبه ها بمسجد گوهر شاد آمدند و آنجا را بشکاه گرفتند و بکار پرداختند . رئیس الطلاب گروهی از طلبه ها و مردم را فرستاد که حاجی محمد حسن را بکشند و بیاورند . ایشان چون بشکان آمدند مردم نیز بازارها را بستند و گروهی تیز از بازارین بایقان پیوستند . در آن سه روز حاجی محمد حسن تفنگچیهایسی از « کاکریها » ، از دبه های خود گرد آورده و حکمران نیز دوپست تن سوار فرستاده بود . ایشان در خانه حاجی محمد حسن و در کاروانسرای پهلوی آن آماده و چشم براه میایستادند . طلبه ها و مردم که از چگونگی آگاهی نمیداشتند و چنان گمانی مرکز نمیدادند ، بخانه حاجی محمد حسن رسیده و چنین خواستند بازور و قشار در را بشکنند ، و بیرون رفته حاجی محمد حسن را بگیرند . از آنسو نخست با چوب و سنگ پاسخ دادند و سپس بیکبار با تفنگ شلیک کردند ، طلبه ها و مردم همیشه آواز شلیک تفنگ شنیدند و بر گردانیده و بگریختند و کسانی که تیر خورده بودند بیفتادند . تفنگچیان دنبالشان کرده ، از پشت باها شلیک کنان تا صحنشان رسانیدند ، و در صحن نیز زینهار تداوه و همچنان شلیک کردند . دسته انبوهی تیر خوردند ، که رویهم رفته چهل تن مردند و باز مانده پس از زمانی بپیود یافتند . این شد نتیجه شورش مردم بیچاره .

این داستان در ماه فروردین میبود ، ولی آگاهی از آن بتهران ، در ماه اردیبهشت رسیده و خود رنگ دیگری پیدا کرده چنین پراکنده شد که بدستور آصف الدوله حکمران ، شلیک بگنبد امام رضا کرده اند ، و پس آن را تکه نداشته اند . همین مردم بسیار گران میافتاد و بنا خستودی آنان از دولت بسیار میفرود ، همه را می سبایند . آن روز باورهای مردم دیگر میبود .

کوشندگان ، همین را عنوان دیگری گرفتند . شادروان طباطبایی خود بالای منبر یاد پیش آمد کرد و بسیار گریست . هم کستانی شبنامه ها در آن پاره نوشتند .

در این روزها طباطبایی ، نامه ای بخود شاه نوشت ، و آنرا شش نسخه گردانیده ، از شش راه فرستاد که باری یکی باو برسد و ما اینک نسخه آنرا در اینجا میآوریم .

نامه طباطبایی
بمظفرالدین شاه

« قریاد دل وطن پرستان - بمرض اعلیحضرت اقدس شهر یاری خلد الله سلطانه ، و میسازد چون حضوراً فرمودید هر وقت عرضی دارید بلا واسطه بخود من اظهار دارید ، و باین جهت باین عرایض مصدح خاطر مبارک میشود این ایام طرق را بر دعا گویان ، و سد نموده اند عرایض دعا گویان را نمیگذارند بحضور مبارک مشرف شود با این حال ، و اگر مطلبی را بر اعلیحضرت مشتمه کرده باشند چگونه رفع اشتباه کنیم محض پیشرفت ، و مفاسدشان دعا گویان را بد خواه دولت و شخصی صایونی قلم داده خاطر مبارک را ، و مشوش نموده اند تا اگر مفاسد اعمالشان را عرض کنیم مقبول نیفتد ،

« بخداوند تمثال . . . قسم دعا گویان اعلیحضرت را دوست داریم صحت و بقای ، و وجود مبارک را روز شب از خداوند تعالی میخوانیم پادشاه رؤف و مهربان بین طمع ، و با گذشت و اجزا نخواهیم راحت و آسایش ما را از دولت اعلیحضرتست مفاسد دعا گویان ، و در زمان همایونی صورت خواهد گرفت چنین پادشاهی را ممکن است دوست نداشته باشیم ، و حاشا ما ما طالب دنیا باشیم یا آخرت غرضمان ریاست باشد و جلب نفع یا خدمت ، و بشرح منحصر در این دولت است حال علمایی را که در ممالک خارجه هستند میدانیم ، ایران وطن و محل انجام مقامد دعا گویان است باید در ترقی ایران و نجات آن از ، و خطرات جامعه باشیم ممکن نیست بداین دولت را بخواهیم عقل حکم نمیکند که دعا گویان ، و با این خطرات ساکت و اضحلال دولت را طالب باشیم نمیگذارند اعلیحضرت بر ، و حال مملکت و خرابی و خطرات آن و پریشانی رعیت و ظلم ظلمه از حکام و غیرهم و ، و قضایای ناگوار واقع مطلع شوند متصل عرض میکنند مملکت آباد و منظم و ، و دور از خطر رعیت راحت و آسوده بدعا گویان مقبول و قضیه ناگواری واقع نشده ، و نمیشود ،

« اعلیحضرتسا مملکت خراب رعیت پریشان و گدا دست تعدی حکام و مأمورین ، و بر مال و عرض و جان رعیت دراز ظلم حکام و مأمورین اندازه ندارد از مال رعیت هر ، و قدر میلشان اقتضا کتد میبرند قوه غضب و شهوتشان بهر چه میل و حکم کنند از زدن و ، و کشتن و ناقص کردن اطاعت میکنند این عمارت و مبلها و وجووعات و املاک در اندک زمان ، و از کجا تحصیل شده تمام مال رعیت بیچاره است این ثروت همان فقرای بی مکتبانه ، و که اعلیحضرت بر حالشان مطلعید در اندک زمان از مال رعیت صاحب مکتب و ثروت ، و شدند پارسال دختر های قوچانی را در عرض سه ری گندم مالیات که نداشته بدهند ، و گرفته بترکمانها و ارامنه عشق آباد بقیمت گزاف فروختند ده هزار رعیت قوچانی از ، و ظلم بخاک روس فرا کردند هزار ها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین به ممالک ، و خارجه هجرت کرده بحالی و فعلگی گذران میکنند و در ذلت و خواری میمیرند بیان ، و حال این مردم را از ظلم ظلمه باین مختصر عرض میکنم نیست تمام این قضایا را از ، و اعلیحضرت مخفی میکنند و نمیگذارند اعلیحضرت مطلع شده در مقام چاره بر آید حالت ،

« حالیه این مملکت اگر اصلاح نشود عنقریب این مملکت جزء ممالک خارجه خواهد شد »
 و البته اعلیحضرت راضی نمیشود در تواریخ نوشته شود در عهد همایونی ایران پیدای وقت
 د اسلام ضعیف و مسلمین ذلیل شدند ».

« اعلیحضرتاً تمام این مفاسد را مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اسناد
 د مردم که در آن انجمن بداعانه مردم برسند شاه و گدا در آن مساوی باشند فواید این »
 « مجلس را اعلیحضرت همایونی بهتر از همه میداند مجلس اگر باشد این ظلمها رفع »
 « خواهد شد خرابیها آباد خواهد شد خارجه طبع به مملکت نخواهد گود میستان و »
 « بلوچستان را تکلیف نخواهد برد فلان محل را روس نخواهد برد عثمانی تعدی یا ایران
 د نمیتواند بکند و تسبیح نان و گوشت که قوت غالب مردم است و ما به الحیوه خلقتند »
 « بسیار مفشوش و بد است بیشتر مردم از این در محرومند اعلیحضرت همایونی اقدام به
 « اصلاح این دو فرمودند بعضی خیر خواهان حاضر شدند افسوس آنها که زوزی مبلغ گزاف »
 « از خباز و قصاب میگیرند نمیگذارند این مقصود حاصل و مردم آسوده شوند حال سرباز
 « که حافظ دولت و ملت اند بر اعلیحضرت مخفی است جزئی حیره و مواجب را هم با آنها »
 « نمیدهند . بیشتر بعمله گی و فعله گی قوتی تحصیل میکردند آنرا هم غرض نمودند »
 « همه روزه جمعی از آنها از گرمگی میبردند برای دولت قصی از این بالاتر »
 « تصور نمیشود ».

« در زاویه حضرت عبدالعظیم سی روز با کمال سختی گذرانیدیم تا دستخط همایونی
 « در تأسیس مجلس مقصود صادر شد شکر عا بجا آوردیم و بشکرانه مرحمت چیراغانی کرده »
 « جشن بزرگی گرفته شد با انتظار انجام مضمون دستخط مبارک روز میگذرانیم اثری »
 « ظاهر نشد همه را بطرفه گذرانیده بلکه سریعاً میگویند این کار نخواهد شد و تأسیس
 « مجلس منافی سلطنت است نمیدانند سلطنت صحیح بی ذوال با بودن مجلس است بی مجلس »
 « سلطنت بی معنی و در محرف ذوال است ».

« اعلیحضرتاً می گزور نفوس را که اولاد پادشاه اند اسیر استبداد یک نفر فرمایید
 « برای خاطر یک نفر مستبد چشم از می گزور فرزندان خود نبوشید مطلب زیاد است فعلا »
 « بیش از این مصدع نمیشوم مستدعیم این عریضه را بدقت ملاحظه فرمایید و پیش از
 « انقطاع راه چاره ای فرمایید تا مملکت از دست ارفقه و یکمشت رحمت بیچاره که بمنزله
 « فرزندان اعلیحضرتند اسیر و ذلیل خارجه نشوند ».

« الامر الاعلی مطاع (محمد بن صادق الحسینی الطیاطبائی)
 « باین نامه پاسخی رسید ، نزدیک باین : « جناب آقا سید محمد مجتهد ، نامه شما
 « را خواندیم ، به اتابک میسپاریم که خواستهای شما را یا انجام رساند ، شما هم در پاینده
 « خود کلماتی ننمایید و بدعا گویی پردازید ، و عرایضه داشرا و الواده را با اندرز خاموش
 « گردانید ، و شورش و آشوب را فرو نشانید و چنان نکند که خشم ما عمگی را

فرا گیرد .

بیرون کردن رشذیه

و دیگران از تهران

علماء دانستند که پاسخ از خود عین الدوله است ، و داعه ایشان
 « بشاه نرسیده ، راستی آن بود که این زمان شاه دچار افلیجی
 « شده ، و جز بخورد نتوانستی پرداخت ، و عین الدوله آزادتر گردیده
 « و بر این شده بود که در برابر کوشندگان ایستادگی بیشتر کند و
 « آنان را از میان بردارد . از آنسوی بیک کار بزرگ دیگری برخاسته بود ، و آن اینکه ولیم
 « را دیگر گرداند ، محمد علی میرزا که ولیمه می بود او را بردارد و یکی دیگر از پسران
 « شاه را بجای او برگزیند ، و چنین گفته میشد که شعاع السلطنه بر گزیده خواهد شد ،
 « دانسته نیست این اندیشه از کجا پیدا شده و انگیزه اش چه بوده ، و بیگمان از سیاست
 « سرچشمه میگرفته ، آنچه در بیرون نهیده معید این بود که عین الدوله میخواهد
 « شاهزادگان را ، از شعاع السلطنه و سایر الدوله و دیگران ، بسوی خود کشد ، و آنگاه چون
 « یکی را بولیمه می یا پسر گویم : بخاهی ، رسانید خود همیشه « صدراعظم » او باشد .

هر چه بود بجایی نرسید و جز گفتگوش در نه نشد ، و نتیجه ای که از آن پدید آمد دو
 « چیز بود : یکی آنکه محمد علی میرزا یا عین الدوله دشمن گردید و بسوی کوشندگان
 « گرایید . دیگری اینکه شاهزادگان ، که هر یکی جدا گانه آرزومند ولیمه می می بودند
 « بسوی عین الدوله گراییدند ، و برخی از ایشان که بکوشندگان گرایش می نمودند ، این زمان
 « خود را کنار کشیدند .

در خرداد ماه (ربیع الثانی) ، دوسپه و عمرا هاتشان ، چنین نهادند که هر شب
 « مسجدی دارند و مردم را بخود تگزارند . شبهای آورده خود بجهانی در مسجد سرپولک ،
 « و شب های دوشنبه خود طباطبایی در مسجد چاله محصار ، بمنبر میرفتند . در این میان کسانی
 « از مردم سبکمنزانه به سخنانی برآمده بودند ، از اینگونه که باید یادداشت « جهاد » کرد
 « باندانشان هیچ بیجی باین سخنان می پرداختند ، و بیشتر امید شان ، باین میبود که
 « سرباز و توپچی مسلمانند ، و اگر علماء بجهاد برخیزند ، در برابر ایشان نایستند ، و در
 « این باره شهادت ها می پراکنند ، میان مردم عیاهو افتاده : و چنین گفته میشد که
 « کوشندگان در خانه طباطبایی گرد خواهند آمد و از آنجا برای جنگ بیرون خواهند ریخت .
 « این سخن چندان بزرگی شد که عین الدوله ترسید و من نامه ای دیدم که مینویسد : اتابک
 « « جواهرات ، خود را از خانه اش بیرون فرستاده این سخن چه راست و چه دروغ نموناد . بزرگی
 « ترسهاست . از آنسوی عین الدوله ، لشکر را در بیرون شیر آماده نگه میداشت ، که همیشه
 « تگانی دیده شد ، بشهر آورد ، و هر که را خواست بگیرد ، و هر که را خواست بکشد . یکشب
 « طباطبایی ، در منبر باین زمینه پرداخت و بخردانه چنین گفت : داز گوشه و کنار می شنوم
 « که میگویند ملاها خیال جهاد دارند . این شایعه دروغ و خلاف واقع است . ما نه جنگی
 « داریم نه نزاعی ، پادشاه ما مسلمانست ، یا پادشاه مسلمان جهاد مشهور نیست . . . پس

بمردم اندرز عا سرود
و به آنان دستور شکیب
و آرامی داد ، و جلوتند
روی را گرفت .

عین الدوله خواست
از این مسجد های شبانه
جلو گیرد ، و آگهی داد
که پس از سه ساعت از
شب ، کسی در بیرون
نیاشد ، و یاداره پولیس
(نظمیه) دستور داد ، که
هر که را ، پس از آن
ساعت ، در کسوجه یا
خیابان به بینند دستگیر
کنند و بزندان اندازند .
این کار مایه رنجی برای
مردم شد ، و هر شبی
کسان بسیاری باین نام
گرفتار میشدند . هر شب
سه ساعت گذشته ، شیپور
میکشیدند ، و پس از آن
هر که را می یافتند
میگرفتند ، و نخست جیب
و کیسه و بغل او را تهی
ساخته ، و سپس بزندان
میرساندند .



پ ۲۱

حاجی شیخ محمد واعظ

از آنسوی عین الدوله خواست ، کسانی را از تندروان از شهر بیرون راند و چشمهای
دیگران را بترساند ، و باشد که میخواست از این راه پروبال کوشندگان را بکند و
عمدستان کار آمد ایشان را گرفته و دور گرداند . شب شنبه بیست و پنجم خرداد (۲۴ ربیع الثانی)
سه تن را ، که حاجی میرزا حسن رشیدی ، و مجد الاسلام کرمانی ، و میرزا آقا سبھانی
بودند ، از خانه هاشان دستگیر کردند ، و هر یکی را بدسته دیگری از سواران کشیک -
خانه سپرده و بکهر بزرگ فرستادند ، و از آنجا هر سه را ب مدرسه تشانده با سوار ،

روپسوی کلات نادری روانه گردانیدند .

اینان هیچیک از دسته کوشندگان نمی بودند . رشیدی بنیاد گزار دبستان ، و خود
مرد زیاندار دبی پرزایی میبود ، و در اینجا و آنجا از بد گویی بعین الدوله باز نمی ایستاد .
مجد الاسلام یکی از کارکنان عین الدوله و یگفته آن زمان در اهرتچی ، او میبود ، و از دستگاه
او نان میخورد . ولی این هنگام چون کار کوشندگان را در پیشرفت می دید ، دور اندیشه
میخواست جایی عم برای خود در میان اینان باز کند ، و این بود در اینجا و آنجا نشسته
زبان بد گویی از عین الدوله گشاده میداشت . میرزا آقا از استابول تازه آمده و نزد
عین الدوله خود را قانون دان نشان داده و چنین پیشنهاد کرده بود که قانونی که خواسته میشود
او بنویسد ، و چون مرد خود نما و عرسناکی میبود در اینجا و آنجا سخنانی از قانون و آزادی
و چگونگی توده های اروپا میراند .

ولی عین الدوله چون اینان را گرفت ، چنین پراکند که باین (جایی) می بودند ،
و به طباطبایی که میانجیگری در باره مجد الاسلام میکرد ، همین را پیام فرستاد ، و برای
فریب مردم دستور داد سه تن از بازارگانان را که بیباکی شناخته می بودند گرفتند و
بند کردند و چند گاهی نگه داشتند و سپس از هر کدام یکصد و پنجاه تومان گرفته رها
گردانیدند .

چند شب دیگر داستان دلسوز مهدی گاو کشی رخ داد . این مرد در کوی سرپولک
سرسنه شمرده میشد و جوانان و مشدیان را بر سر خود میداشت ، و چون از پیروان و هوام
داران بیبھانی میبود ، در قیوه خانه نشسته و بیباکانه از عین الدوله بد گویی میکرد .
عین الدوله که از بیبھانی همیشه خشمناک نمی بود و دل پر از کینه می داشت ، از شنیدن آنکه
یکی از پیروان او چنین بیباکی می نماید سخت بر آشفت و چنین خواست صد خشم خود را
بر سر بیچاره مهدی فرود آورد ، و دستور داد شیانه بخانه او ریختند و آنچه توانستند در بیخ
نداشتند ، خود او را دستگیر کردند ، زن آستشش را چندان زدند که بچه انداخت ، و شک
پسرقن را بچومش انداخته و خفه گردانیدند ، بدیگران از بزرگی و کوچکی کتک و زخم زدند ،
یا این سیاهکاریها از تاراج کالجال و افزارخانه هم چشم نهوشیدند . از آنسوی فردا چون
مهدی را بفرز عین الدوله آوردند گفت تازیانه بسیاری زدند و پس از همه بزنداشی انداختند
و تا دیر گاهی آگاهی از او نبود و همه او را کشته می دانستند .

این رفتار ستمگرایانه عین الدوله بمردم گران افتاد . بنیادسه سخت ترسیدند و خود را
کنار کشیدند ، و یک دسته بخشم افزوده و در راه کوشش پافشارتر گردیدند . روی بفرقه
کار بزرگتر گردید و بسختی افزود .

در این میان چون جمادی الاولی رسید ، مردم بشیوه ، هر ساله روزهای سیزده و چهارده
و پانزده آن را ، بنام اینکه روز های مرگ دختر پیغمبر اسلام است ، پسگواری
پرداختند ، و قسمت ها برای روضه خوانی بر پا کردند ، و در یکی از آن روز ها (روز

چهاردهم) ، شادروان طباطبایی با بودن مردم پس از تبعی بازاری منبر رفت و بیک رشت سخنان پس از جداری پرداخت . کسانی گفته های او را مینوشتند و تاریخ پیدایی همه آن را آورده است .

مرد خردمند ، نضت یاد شاه کرد و ازو خشنودیهای نمود ، ولی گفت که از بیمار است و سخنان ما را باو نمی رسانند . سپس گفت : میگویند ما شاه را نمیخواهیم ، ما مشروطه طلب و جمهوریخواهیم ، و با اینها میخواهند شاهرا از ما برنجانند . ولی ما تنها عدالتخانه میخواهیم ، و مجلسی که جمعی در آن باشند و بدو مردم و رعیت برسد . سپس بیاد پیداد گریهای دولتیان پرداخته و داستان فارس و مانند آنرا سرود ، و در پایان چنین گفت : ای مردم شما مکلفید بر رفع ظلم ، پس داستان ستمگری عثمان و برانداختن او را در آغاز اسلام ، یاد کرده چنین گفت : امروز هم باعث ظلم بکنفر شده است که تا بیک باشد او را علاج کنید . ، و با آنکه از مشروطه خواهی بیزار میباشید بود سخن را کشانید بیدی خود کامگی . (استبداد) و زیانهای آن ، و آشکاره نکوهش از آن کرد ، و در میان سخن : سرگذشت دلسوز مهدی گاو کش را یاد کرد ، و از سختی کار زندگانی در تهران گله نمود : مردمی میروند پی طیب که بچه اش خنق گرفته بلکه او را معالجه کند ، در راه بیچاره را گرفته تا صبح نگه میدارند ، صبح که بر میگردد پسرش مرده است ، زن حامله است میروند پی ماما ، او را میگیرند ، صبح که بر میگردد زن و طفل هر دو مرده . کدام يك از کارها را بگویم ؟ . اگر بدانید در این شبها چه ظننها که میشود ؟ مردم که یاغی دولت نمیباشند ، يك كلمه عدل که اینهمه داد و فریاد و صدعه ندارد ؟ سپس گفت : مردم بیدار شوید ، درد خود را بدانید ، دواي درد را پیدا کنید ، و زود در مقام معالجه بر آویزید . سپس گفت : هر دردی را درمان نیست ، و درمان خود کامگی مشروطیت است . در پایان چنین گفت : اگر يك سال یا ده سال طول بکشد ما عدل و عدالتخانه میخواهیم ما اجرای قانون اسلام را میخواهیم ، ما مجلس میخواهیم که در آن مجلس شاه و گدا در حدود قانون مساوی باشند . بدیشان بی آنکه پرده را برد ، خواست خودشان را ب مردم فهمانید و با آنان دل داز .

عین الدوله چون گفتار طباطبایی را شنید که آشکاره از استبداد بد گفته ، و از آنسوی نیرومندی آنان را می دید ، بیک چاره دیگری برخاست ، و آن اینکه ناصر الملک را که در انگلستان درس خوانده ، و خود بدانستندی و تکی شناخته میبود ، و از اینسوی

دیداری هم از خود میبود ، و داشت که نامه های طباطبایی فرستد ، و باو چنین گوید که مشروطه برای ایران هنوز زود است ، و میباید کنون را بجزونی دستانها کوشید ، و ب مدرسه ها که هست سامانی داد ، و بدینسان مردم را برای مشروطه خواهی آماده گردانید . این بیانه ای میبود که بدخواهان همیشه پیش آوردندی و بدخواهی خود رخت دور اندیشی

و نیک خواهی پوشیده اندی . ناصر الملک نامه ای نوشت که باید آن را در اینجا بیآوریم ، ولی چون بسیار دراز است و سخنان بیهوده بسیار می دارد میباید از برخی بخشها چشم پوشیم . بزرگی طباطبایی و بیانی او در کار ، از اینجا پیداست که فریب چنین نامه های را نخورده و سستی بخود راه نداده .

«شرف عرض حضور مقدس عالی میرساند این بنده یکی از ستایش کنندگان وجود و مبارک حضرت عالی هستم بجهت اینکه از روی انصاف می بینم درد وطن دارم و بترقی و دولت شایسته و ملتت بدبختیهای توخ خود شده اید و آرزو دارید که عیال بی این دردها ، پیدا کنید و باب سعادت و تکیختی را بروی این ملت که در شرف زوال است بکشایید و و همچو فهمیده ام که اینهمه داد و فریاد و قائل و مقال شما از روی نفس پرستی نیست مقصودتان و چاره امرش ملی است ولی خیلی افسوس و غصه بخورم وقتی که میبینم از شدت شوق و و عجله که در علاج این مریض دارید نمیدانید بکدام معالجه دست بزنید و از کدام دوا شروع و بفرمایید که بحال مریض مفید باشد چون نتیجه رفع مرض و عود صحت را در رفتار جست و و حال المریض میدانید این بیچاره مریض که قادر بر حرکت نیست مدتهاست غذایی بمعده اش داخل نشده و بدن ما بیحالی پیداش فرسیده رمق حرکت و قدرت تکلم ندارد تا زبانه و برداشته کشش میزنید که بدود و از خندق جست و خیز نماید و این بدبختی که بواسطه مرض و و نخوردن غذا همه روزه مایض خشکینه و اسهال و اسهالیش از کار افتاده يك ران شره و نیم پخته پدهاش فرو میکنید که ببلند . واضح است نتیجه آن دوا و این غذا چه خواهد شد ، و طیب حاذق که تشخیص مرض داد اول با استعمال داروهای مفیده و مردم می بردارد اگر و از گلو نتوانست تزیق میکند آب گوشت غلیظ روانی بدو آهسته آهسته بعلتش میچکاند و تا کم کم قوت بگیرد بتد زیر بازوهایش را بگیرند روزی چندم قدم توی اطاق راهش و مهربان پس از آن بحیاط و باغ آورده ملایم میگردانند تا وقتی که تدریجاً قوت در بدن و و اعتماد جست و خیز را پیدا کند .

و امروز تقاضای مجلس مبعوثان و اصرار در ایجاد قانون مساوات و دم زدن از حریت و عدالت کامله در تمام ملل متقدمه سعادت مند وجود دارد در ایران همان و حکایت تازه ات زدن همان شرطی شدن است . خدای قادر عالم گواهد است که در این و در این خود تملق از احدی منظور نیست فقط عهد حق گویی و توضیح ریشه مسئله است و لا غیر . همه جای مملکت وسیع ایران مثل خیابانهای طهران نیست کوه دارد ، کتل و و جنگل دارد ، ماهودر دارد ، سیاح دارد ، وحوش دارد ، الموار و اکراد دارد ، شاهسون دارد ، و قفقازی دارد . . این حرفها که در همه جای دنیا عصاره سعادت و شرافت و افتخار است ، و بمتنبه بنده در ایران امروز ما بخرج و خرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و هزاران مفاسد و دیگر خواهد بود زیرا که برای استتار و اجرای ترتیبات جدیده هنوز علم و استعداد نداریم ، و نشر این حرفها رعب و صلابت قدرت حالیه را از انظار میبرد نتیجه پیداست که چه بشود و

«یک نشدیم کلاغی هم از دامان رفت! فرض بفرمایید امروز پندگمان اغلب حضرت شاعرشاهی، دبیر خاخر و کمال و ضایعیت باین مملکت دستخط آزادی کامل مرحمت بفرماید و بشخص»



ب ۲۲

ناصر الملک

«لغائش از مقامات حریری باشد برای عضویت آن مجلس کافی و قابل نیست بلکه اختصاصی باید»
 «باشند که وقتی از ایشان پرسند چه جهت دارد که در بروز پول ما در تنزل است و حال آنکه
 «نفره اش که از قهره فرانک و ماریک و شلینگ وین و رویه بیشتر بار ندارد صحیحش را بگوید»
 «و بخارهای را هم بداند یا سایر شعبات سیاسی و مالیاتی و تجاری و فلاحی و نظامی»
 «و آنچه امروز بکار زندگی و ترقی یک ملت نیخورد همه را بتواند بطرح مذاکره و حل
 «و عقد بیاورد گمان بلکه یقین اینست و بر محتش قسم میخورم که اگر از روی انصاف
 «بخواید انتخاب بفرمایید در تمام ایران یک صد نفر نمیتوانید پیدا کنید پس برای چه
 «دفریاد میکنید؟ .. برای که سنگ بسینه میزنید؟ .. خوب نتیجه این درازنسی های بنده
 «چه شد و مقصود بنده چه چیز است؟ مقصود اینست که حضرت عالی را از این اقدامات
 «دغیوانه که خیر و سعادت و افتخار مملکت منحصر به نتیجه آن است باز دارم؟ نه والله مقصودم
 «و این است که طرفداری تملق آمیزی از دولت بان بکنم؛ نه بالله بلکه میخواهم این اقدامات
 «و از راه صحیح باشد که منتج نتیجه صحیح بشود در این صورت اگر اجازه بدهید راهش را
 «عرض میکنم بشرط آنکه از روی دقت و انصاف در آن غور بفرمایید آیا این مسئله یقین»

«و مسلم شد که برای تغییر اوضاع حالیه و اختیار طرز و ترتیبات جدید، آدم لازم داریم (یعنی
 «عالم معلوم عصر جدید) و الله عالم لازم داریم. و الله عالم لازم داریم. بقرآن عالم لازم
 «داریم. به پیغمبر عالم لازم داریم. به مرتضی علی عالم لازم داریم. به اسلام به کعبه به حین
 «به مذعب عالم لازم داریم. عالم لازم داریم عالم لازم داریم!!!»

« پس معلوم شد و تصدیق میفرمایید که منتهای وسیله ترقی و مساوات و عدالت و
 « سعادت و سعادت و سرفرازی بوجود علم و عالمین بمقتضیات عصر است در این صورت ملت
 « و ایرانی در روز حساب در پیشگاه عدالت کامله مطلقه با حضور جد بزرگوارت دامان
 « حضرتت را خواهند گرفت و عرض خواهند کرد الهی خیر و سعادت ما در دست پادشاه
 « نبود در دست اتابکها و صدور نبود و در دست وزیران نبود فقط در دست آقا یانسی
 « و که میتوانستند و نکردند و ما را در ذلت و بدبختی و اسارت در دست طبل اجنبی
 « و باقی گذاروند حضرت عالی هم جواب عرض خواهید کرد بارالها همه را میدانید که
 « من و رفقای من همه قسم اقدامات کردیم حضرت عبدالعظیم رفیقم کاغذهای سخت نوشتیم
 « و جوابهای سخت شنیدیم چه شبها با نزلزل بروز آوردیم چه روزها که با تحمل ناملاسمت
 « شب کردیم ولی پیشرفت نکرد تقصیر ما چیست ملت جواب خواهند گفت تمام این اقدامات
 « شما ناصواب بود و شالوده و بنایان بر آب بجهت اینکه از راهش بر نیامدند. راهش
 « و این بود که اول ما را عالم بمقتضیات عصر و زمان بکنید و از جهل و عمی خلاصی بخشید
 « که بالطبع با نور علم لوازم شرف و نیکیختی خود را فراهم کنیم و بعد یا شرحی که ذیلا
 « عرض خواهد رسید استدلال میکنند و بیثبوت میرسانند که وسیله تمهیم علوم فقط در دست
 « و آقا یان علماء بود لاشیر آنوقت یقین دارم حضرت مستطاب عالی جوابی نخواهید داشت. و
 « و این فقره را تمثیلا عرض کنم بعد با اصل مطلب بپردازم امروز حالت آقا یان علماء یعنی
 « و آقا یان که یا حضرت عالی هم عقیده عمده و درد دین و وطن و ملت دارند و دانشان میخواهند
 « و این ملت را با روح سعادت بریابند یعنی مثل حال کسی است که در انبازهای متعدد آمد
 « و قسم حیوانات و ارزاق و گوشت و روغن ذخیره افیاضه داشته باشد و خود با یک جمعیت
 « دکشیری از عیال و اغفال از گریستگی نزدیک بیلاکت و این در و آن در برای یک گرده
 « و آن تکدی نمایند یا مثل کسی که تمام لوازم طعامی را در دزدیک ریخته و حاضر کرده زیر
 « و دیکه را هم عیزم چیده در یک دست دسته گونی و در دست دیگر چراغی گرفته بدر خانه
 « های همسایه برای یک گل آتش مهوده که زیر دیک را روشن نماید و ملتفت نیست که آتش
 « دم در دست خود دارد گون را روی شعله چراغ بگیرد مشغول میشود.»

« اعطای حکم بمثال پس است این مطلب را عرض کنم و عریضه را بدعای وجود
 « مبارک ختم بنام هیچیک از دول معتمدنه بمنتها درجه عزت و سعادت ترسیمه مگر وقتی که
 « دولت و ملت با هم متحد شده دلشان را بروی هم گذارده با اتفاق رفع نواقص خود را نموده
 « و اسباب ترقیات ملی را فراهم کردند و این اتفاق و اتحاد برای هیچ دولت و ملت دست»

نداده مگر وقتی که افراد واجزای آن ملت بنور علم و تربیت منور شده پرورش یافتند. «
 «صیح پادشاهی و امپراطوری بطیب خاطر اقتدار خود را محدود و ملکت را شریک»
 «سلطنت و طرف مشورت قرار نداد مگر اعلیحضرت میکادوموتسوایتو امپراطور ژاپون»
 «و طلوع کرکوب اقبال ژاپون از عجایب واقعات روزگار است و امروز برای سرمشق ملل»
 «عاقبت خواب آلوده هیچ نمونه بیتر از ژاپون نیست.»
 «(در اینجا سخن درازی از ژاپون و مشروطه آن میراند)»
 «چند مدرسه ناقصی در این یازده سال ایجاد شده که جز اسم بی رسم چیزی نیست»
 «و جهت اینکه نتوانسته اند مثل میکادو کار را از پیش ببرند بعقیده بنده اینست که چون»
 «میکادو ریاست روحانی و مذهبی هم دارد ملکت ژاپون او را الوالمرمیداند نفاذ فرمانش»
 «بیشتر و موافقتش در اجزای افکار مقدسه خیلی کمتر بود پس تأسیس مدارس ملی در ایران»
 «تکلیف آقایان علمای روحانی و رؤسای مذهب است از حسن اتفاق و باطن شریعت مطهره»
 «و اسلامیه اساس مدارس ملی و اسباب نشر علوم بطوریکه در ایران فراهم است در هیچ جای»
 «دنیا نیوده است سایر ملل وقتی که از خواب بیدار شده بخیال تعلیم و تربیت ملکت افتادند»
 «چه زحمتهای کشیدند چه جانها کردند تا یک مدرسه را ایجاد کرده ولی در ایران امروز»
 «هزاران مدرسه ملی حاضر و موجود است که همه صاحب موقوفات زمین و ترتیبات صحیح»
 «دست فقط در تهران قریب یکصد وسی و پنج مدرسه ملی بزرگ و کوچک داریم در سایر»
 «بلاد ایران حتی قمیات مدارس ملیه موجود است که روی هم باید سه هزار مدرسه در»
 «تمام ایران داشته باشیم منتهی از سوء اداره آنها تمام این وسایل نازنین ضایع و عاقل مانده»
 «بشدر دیناری برای ملت فایده ندارد فلان گاوچران ظالمانی یا زارع هانزدانی در سن»
 «د بیست سالگی داخل مدرسه میشود حجره را مبطل میکند حاصل موقوفه را مصرف میرساند»
 «در خفتاد سالگی نعلش را از مدرسه بیرون میبرند در صورتیکه هنوز در ترکیب میم الکمه»
 «و مبهوت و مات است و با روز اول فرقی نکرده و این مدارس ملی را بصورت تنبل خانه»
 «در آورده اند در این مدت کدام مجتهد مجاز از مدارس ایران خارج شده است بنده عرض»
 «نمیکتم ترتیب مدارس را برعم بزنند که مخالف شریعت و منافی با نیت و واقف شده باشد»
 «بنده با جرئت میتوانم قسم بخورم که ترتیبات حالیه مدارس ملیه هیچکدام با نیت اصلی»
 «و واقف موافق نیست پس باندک اهتمام و عمت آقایان علماء ممکن است تمام این مدارس»
 «مصدق صحیح پیدا کند و مدرسه ملی بشود نه کاروانسرا و مهمانخانه و آن کاری که دریده»
 «قدرت آقایان است این است که همه باهم متفق شده پرگرام یا فهرست مرتبی برای تحصیل»
 «و درسیهای مدارس بنویسند مدت دوره تحصیل را معین کنند ضمن دو فقره و منظم کرده»
 «و لوازش را فراهم نمایند... و در آن فهرست برای هر مدرسه یک دوره از علوم عصر»
 «جدید را مجبوری قرار دهند دوازده سال نمیگذرد که دو طبقه شاگردهای فارغان تحصیل»
 «و از این مدارس بیرون خواهد آمد آموخت ملکت ایران بقدر کفایت آدم عالم خواهد»

داشت که بتواند این حرفهایی که امروز میزنند و ابداً فکر و فایده ای ندارد از روی علم»
 «و بصیرت بموقع اجرا بگذارند.»
 «بخدای متعال خون از دم جاری میشود وقتی که فکر میکنم این همه اسفند احسان»
 «و وسایل موجود این طور عاقل مانده و ضایع میشود اگر چه این ترتیب برای مدارس»
 «ملیه بسیار کار خیل و آسانی است (یعنی در صورت میل و اتفاق علماء) ولی بقدری مهم و»
 «بزرگ است که مؤسین آن واسم بزرگوارشانرا با هزار سلام و صلوات ذکر کنند.»
 «گوهریگانه این خیال مقدس را من بنده بحضور مبارک تقدیم کردم و بعقیده خود»
 «در عالم انباییت و اسلامیت دارای اجر جمیل خواهم بود حالا شرح و بسط و موشکافیا و»
 «ترتیب مفصل اینکار بزرگ بسته به مذاکرات و مجالس عدیده است چون این بنده اسباب»
 «و زلاتین و محرر و میزبان ندارم و ضعف باصره ام نیز مانع از تحریر زیاد است استعفا میکنم»
 «سواد این عزیزه بنده را از لحاظ انور سایر آقایان بزرگوارم که با حضرت عالی در این»
 «و افکار عالیه متفق هستند بگذرانید زیاده سلامتی و عزت و اقبال وجود مبارک حضرت عالی»
 «و همه آقایان عظام را طابکم... بنده دولتخواه و وطن پرست ملت دوست... گم نام است»
 بدینسان کوشندگان و دولت را در برابر هم بافقاری حینموردند ، و
 کشته شدن سید پیدای بود که بیباکی عین الدوله ، میان را بهم زده ، و داستانهای
 عبد الحمید دیگری پیش خواهد آورد . حاجی شیخ محمد واعظ ، گذشته از
 کارهایی که کرده بوده ، در این روزها زبان خود را نگه نمیداشت ،
 و در منبرها بنکوعش از کارهای عین الدوله می پرداخت . عین الدوله دستور داد او را
 بگیرند ، روز چهارشنبه نوزدهم تیر ماه (۱۸ جمادی الاولی) دو ساعت از روز گذشته
 بهنگامیکه حاجی شیخ محمد سوار خر خود شده و همراه یکتن نوکس میرفت ، در کوی
 سرپلک ، ناگهان احمد خان یاور ، پایکبسته از سربازان ، از پشت سر ، با شتاب رسیدند .
 حاجی شیخ محمد چون آنان را بوی لگام خر را کشیده ایستاد . احمد خان فرأ رسید
 گفت : « بسم الله برویم ، برسید ، « من کیستم و آنگاه کجا برویم ؟ » گفت : « شما
 حاجی شیخ محمد واعظ هستید ، و می یابید یا ما بخانه عین الدوله برویم ، دانست که
 نا فهمیده نگرفته اند و ناگزیر شده خود را با آنان سپرد . سربازان کرد او را گرفتند ، و رو
 بسوی خانه عین الدوله روان گردیدند ، ولی چون پیزدیکی مسجد و مدرسه حاجی ابوالحسن
 معمار رسیدند ، طلبه های مدرسه از چگونگی آگاہ شدند ، و بهمعدستی مردم بازارچه
 جلو را گرفتند . احمد خان نتخواست با آنان زور آزیاید ، و حاجی شیخ محمد را از خر
 پیاده گردانیده ، در قراولخانه که در آن نزدیکی می بود بند کرد . مردم در پراغون
 قراولخانه انبوه شدند ، و در این میان آگاهی به بیبانی رسید ، و او پسر خود سید احمد
 را با کسانی ، برای رهانیدن او فرستاد . از رسیدن ایشان مردم بدلیری افزودند ، و

ادیب الذاکرین کرمانی مردم را شورانید و خود پیش افتاده پتراولخانه تاختند، و یازور بدرون رفتند و حاجی شیخ محمد را بنوش برداشته و روانه گردیدند. احمدخان فرمان شلیک داد. سربازان شلیک هوایی کردند و تنها یک تیر بران ادیب الذاکرین خورد و او را بزمین انداخت ولی باز برخاسته روانه گردید.

در این میان سید عبدالحمید نامی از طلبه، از درس باز میگشت و هنگامه فرا رسید و چگونگی را دید و در جلو احمد خان ایستاده پتکوشی او پرداخت: «تو مگر مسلمان نیستی؟! چرا فرمان شلیک دادی؟!». احمد خان بر آشفته تنگ یکی از سربازان را گرفت و روی سید نشانه رفت. تیر از پستان چپ سید خورد و از پشت سر بدر رفت.



ب ۲۳
نصر السلطنه

و در زمان بزمین افتاد. مردم او را هم برداشتند و عصکی باهم بمدرسه شتافتند. ادیب الذاکرین با پای خونین یکسو افتاده، و تن خونین سید را در یکسو نهادند. سید هنوز جان میداشت و آب برای خوردن خواست، ولی تابیاورند در گذشت.

حاجی شیخ محمد خون او را بسر و رو مالید، و بشیون و خریاد برخاست و مرد و زن هم بتاله و شیون پرداختند. در این هنگامه سیفالدین میرزا مدیرتوپخانه بایکدسته قزاق رسید، اینان بیاری احمد خان آمده ولی دیر رسیده بودند و چون هنگامه را دیدند، کشته سید را برای آنکه در دست مردم نباشد، برداشته و روانه گردیدند. مردم ترسیدند ادیب الذاکرین را هم ببرند، او را برداشته بخانه‌اش رسانیدند. در این هنگام صدراعظم با دسته‌ای سید و طلبه بانجا رسید. شورشیان از دهن او بدلیری افزوده، و علی‌گوهی نامی از جوانان، با کسانی از ذبیحال قزاقان شتافته و پانان رسیده و یازور کماکش، کشفه سید را از دست ایشان گرفتند و باز آوردند.

صدراعظم دستور داد کشته سید را بردارند و بسوی مسجد آدینه روانه گردند. مردم بان انبوهی جنازه را برداشته. با شیوه و تاله روان گردیدند. کم‌کم بشهر آوازه افتاده و گوشندگان از هر سوی شهر می‌شتافتند، بازار و کاروانسراها و تیمچه‌ها بسته میشت. بدینسان شورشیان بمسجد جامع درآمدند. از علماء نخست بهیانی، و سپس شیخ محمد رضا قمی، و سپس طباطبایی عربکی با دسته بزرگی بانجا آمدند، بدینسان در پایتخت ایران شورش بزرگی برخاسته و مردم را در برابر دولت ایستادند. یکدسته از پی علماء رفته هر که را می‌یافتند بمسجد می‌آوردند. امروز حاجی شیخ فضل‌الله نیز بیانشان پیوست، و با دسته‌ای بمسجد درآمد، جز امام جمعه که در شهر نمی‌بود، همه علمای بزرگ، خواه و ناخواه، همراهی نمودند، بازار گانان و بازاریان همه میبودند و می‌گوشیدند. سربازان چادر بزرگی آورده و در حیاط مسجد اقرانشند، و ساور و افزار و کاجال آنچه در مییابست از خانه‌ها آوردند. در این پیش آمد نیز زنان پا در میان میداشتند و در آوردن ملایان بمسجد باهردان همراهی مینمودند. در مسجد نیز کسانی از آنان می‌بودند.

علماء گفتگو کردند چه باید کنند، و بر این نهادند که برپا شدن عدالتخانه را بخواهند و تا خواست خود را پیش نبرند از مسجد بیرون نروند، کسانی می‌گفتند: برداشته شدن عین‌الدوله را بخواهیم، طباطبایی گفت: «اگر عدالتخانه را برپا نمودیم دیگر عین‌الدوله داخل آدمی نیست».

کشته سید را شستند و در میان مسجد گزارده‌اند. کسانی از مردم بشیوه آن روزی، گرد او را گرفته و در حقه خوانده و سینه می‌زدند.

درباره او شعرهایی بسوگواری سروده شده که چون برآون و دیگران یاد آنها کرده‌اند مائیزچند بیتی را بنمونه می‌آوریم:

خاقل زره رسید و ز هنگامه بی خبر / انگشت حیرتش بشد آنگاه در دهن

چشمش بسوی مکرکه افتاد محبوبات
ناگاه بر ملاحظه سلطان فوج دون
مابین سینه و گلویش تیر جا گرفت
از نو حسین کشته ز جور یزید شد
یبادا هزار مرتبه نزد خدا قبول

پسین آنروز ، یکدسته سرباز ، از لشکرگاه پنهر در آمدند و
در خیابانها چاقمه زده و بتکه بانی پرداختند . شب پنجشنبه از
سوی دولت جار کشیدند ؛ دهر کسی که فردا دکان یا حجره
خود را باز نکند کالایش تاراج و خود او کینر خواهد یافت .

از ساعت پنج شب تا نزدیک یامداد ، جارچی در خیابانها و کوچه ها میگردد و این
جار را میزد .

فردا مردم چون از خانه بیرون آمدند ، در خیابانها و سر گذرها سربازان و توپچیان
قراران دیدند . بویژه در پیرامونهای سرای شاهي (ارک) و سینه میدان ، و در بازارهای
پیرامون مسجد آدینه ، که دسته های انبوهی را آماده یافتند . عین الدوله بزم جنگه
میداشت و بدور اندیشی . همه لشکر را بدرون شهر آورده بود . در جایکه دو سید و
دیگر سران کوشندگان ، از چنین اندیشه ای بسیار دور می بودند ، و پذیرفت کار خود را
جز از راه ایستادگی بارامش ، نمیخواستند . راست است که کسانی از آنان تپانچه و برخی
انزار همراه می داشتند ، و کار به خردانه سود محمد رضای شیرازی را خسوا هم آورد .
ولی این جز از آن بود که سران در اندیشه جنگه باشند .

کسانی خورده گرفته اند که چر اجنگه نکردند ، و چرا از پیش از آن انزار تپانچه نداشتند ؟
ولی این خورده از روی فهم و اندیشه نیست . کسان جنگه ندیده ، اگر هم انبوه باشند جنگه
نشانند ، و ایستادگی ندارند ، کسانیکه بر سر دوام می آمدند اگر بر زرم برخاستندی
نتیجه جز آن نشدی که پس از یکدیگر دو شلیک بگیرند و گروهی در میانه کشته گردند ، و
از آنسوی عین الدوله بهانه پیدا کرده سران را بگیرد و هر یکی را بجای دور دیگری
فرستد . پیر رحمان بود که کرده اند .

امروز عین الدوله بایکدسته سواره در پیرامون خود ، همراه امیر بهادر و نصر السلطنه ،
از نیاوران شهر آمد . میخواست از چگونگی نیک آگاه گردد ، و از نزدیک بیچاره کوشد ،
و چون با همراهان یگفتگو نشست ، چنین نهادند که در برابر شورش ایستادگی نمایند ،
و زور نگار برند . این بود او کسی بمسجد فرستاد و به علماء پیام داد : شما بروید بخانه
های خود ، تا ما درخواست شما را بکار بندیم . آذان دلیرانه پاسخ دادند : معصود ما تأسیس
مجلس عدل است که پس از این کسی ظلم و تعدی نکند ، و چون عین الدوله مانع

(۱) عیدالمجید نام عین الدوله می بود .

عدالتخانه است و دستخط شاه را اجرا نمیساید پس خائن دولت و ملت است و باید از مسند
وزارت بر خیزد .

عین الدوله دانست که دشمنی با خود اوست ، و در ایستادن و زور نگار بردن با فشار تر
گردید . امروز از بیرون آمدن زنان جلو گرفتند ، و هر که را از ایشان میدیدند میگرفتند
و در قراولخانه نگه میداشتند . زیرا دیروز میانه یکدسته از آنان ، با سربازان و قزاقان
کشاکش روداده بود .

امروز با همه جار دولت جز از ناتوانان و هانند آنان کسی دکان خود را باز نکرد
و در مسجد و پیرامون های آن ، انبوهی بیشتر گردید . پیش از نهم روز ختم سید عبدالحمید
را برداشتند و روضه خواندند ، و اعظائی به نیر رفته از عین الدوله و کارهای او بدگفتند ،
و هنگام پسین هزاران بتکه کار دیگری
برخواستند . و آن اینکه پیراهن
خونین سید را بر چوبی بسته آن
را بیرق کرده و در پیرامون آن دسته
بستند ، و بشیوه دهنه های سینه زنی
آفریزی ، نوحه خوانان و سینه -
زنان ، بتکان آمدند ؛ محمد یا -
محمد یا محمد ، بر سر فریاد اعدت یا
محمد ، و فحشت چند بار در مسجد
گردیدند و سپس بیازار بیرون آمدند
و در پیرامون های مسجد شاه و مسجد
آدینه گردیده و دوباره باز گشتند . در
این کارها ، یکی از پیشگامان میرزا
مهدی پسر حاجی شیخ فضل الله میبود
و از این ؛ دو نتیجه میخواستند ؛ یکی
آنکه مردم بتکان آیند و عوای مسجد
تازه گردد . دوم باشد که سربازان
و توپچیان را بسهاتند و دلهای آنان
بسوی خود گردانند .



ب ۲۴

شیخ مهدی واعظ

شب آدینه را علماء و سران ؛ در مسجد ماندند و بیشتر شب را هم با روضه و دعا و نماز
پسر بردند ، و چون خوابیدند با مدادان باز برخاسته در پشت پام و آن پیرامون ها ، آواز
بنماز و دعا بلند گردانیدند و برخی از ایشان یا نگه داشتند که سربازان شقاقی
که در آن پیرامون ها میبودند بشتوند .

روز آدینه ، باز مردم در مسجد و در پیرامون های آن انبوه شدند ، و غزونی مردم تا بجایی بود که پشت بامها را نیز گرفتند ، از آنسوی دولت نیز بشماره سردار و توپچی افزود و چهار سو و آن پیرامون ها را پر گردانید . امروز ، باز ختم سید عبدالحمید را میداشتند و روضه می خواندند .

این را عیباید بگوییم که آن روز ، یکی از کارهای همیشه ابرانیان روضه خوانی میبود ، و بهر کجا که يك دسته ای قراعم آمدندی ، و عز انجمنی یا بزمی که بودی ، یا پستی روضه خوانی باشد ، و یادگریلا و داستان آن پیمان آید و بگریند ، تا آنجا که کسانی در عروسیها نیز روضه میخوانانیدند . در این نشست های گزیده گان عزم ، چه بینگامیکه در عبدالعظیم می بودند ، و چه زمانیکه بههران باز گشتند ، و چه ایننگام که در مسجد آدینه می نشستند - همیشه روضه خوانی میزد . بویژه که داستان کشته شدن سیدی پیمان آمده ، و این خود انگیزه جدایی برای روضه خوانی و سوگواری بکشندگان گریلا میبود .

امروز هم کسانی دسته های سینه زنی پدید آوردند . بدینسان که از پیراهن و دستار سید کشته شده ، دو بیرق ساختند ، و دو دسته پدید آورده و هر یکی را بدنیال یکی از بیرقها انداختند ، و باز میخواستند بیرون آید و در بازارها گردیده و سینه زده و باز آیدند . بهبهانی خرسندی نمیداد و میگفت : باشد که نگزارند و یا شلیکی کنند . گفتند : دیروز رفتیم و کسی جلو نگرنت . علماء گفتند : سر بازاران دیروزی را دور نمبرده اند و این سر بازاران که امروز در پیرامون مسجد میباشند از فوج دیگری هستند و باینان دستور شلیک داده شده . گفتند : ما که افزار جنگی بدست نمیداریم تا کسی بما شلیک کند . بدینسان برای بیرون رفتن یا فشرده اند .

راستی این بود که گمان نمیکردند سر بازاران بسید و ملا شلیک کنند ، و از آنسوی در مسجد بتنگنا افتاده و از بیکاری دلنگه گردیده میخواستند تکالی بخود دهند .

دسته نخست راء افتاد ، انبوهی بچه سید در جلو و گروهی از سید و طلبه ، عمامه ها را بگردن پیچیده و قرآنی بدست گرفته ، در پشت سر آنان ، و سینه زنان در پشت سر همگی . بدینسان از مسجد بیرون آمده و رو بسوی چهار سو پیش رفتند . ولی بچهار سو نرسیده ، سر بازاران جلوئان را گرفتند . اینان خواستند گوش ندهند ، و از پشت سر نیز مردم فشار میآوردند و ناگهان سر کرده فرمان شلیک داد . سر بازاران تشنگها را سر پیالا گرفته شلیکی کردند . مردم بهم بر آمده و پس نشستند ، و در این میان بچگانیکه در پشت بام میبودند سر بازاران سنگ پراشیدند . سر کرده دوباره فرمان شلیک داد . سر بازاران باز شلیک کردند ، و این بار کمان بسیاری تیر خورده و بزمن افتادند ، و دیگران سر اسیمه و در هم رو گردانیده یا فشار خود را بمسجد رسانیدند . هنگامه شگفتی برخاست . زنان و مردان بهم آمیخته و هر یکی جستجوی کسان خود میکرد و قریباًد و خانه از حرسو برمیخواست .

انبوهی از زنان و مردان گرد آنها را گرفتند و بیخویشتن میگریستند و مینابیدند و دیر گاهی گذشت تا دو باره سامان و آرامش بجای خود برگشت . کسانی میخواستند با افزار کمی که میداشتند بچنگه برخیزند و علماء نگزارندند .

از کشتگان دو تن را بیرون آورده بودند : یکی سید مصطفی پیشنماز و دیگری حاجی سید حسین . این یکی را بمسجد آوردند . پیر نیکی میبود ، و او نیز تیر از سینه خورده بود . چند کسی هم زخمی میبودند .

شماره کشتگان را کسی نیک ندانست . زیرا مردم چون گریختند هر که افتاد بود ، چه کشته و چه زخمی ، سر بازاران از زمین برداشتند و از میان بردند ، و بی آنکه بزخمیان چاره کنند همه را با تیر کفیدند و شیشه چند گاری را پر از کشتگان گردانیده بیرون شهر فرستادند . هوا خواهان دولت شماره آنان را دوازده تن نوشته اند ، ولی دیگران میگویند از صد تن بیشتر بودند .

سر رشته دار این کارها آنسوی دولت نصر السلطنه میبود و علیجان نامی از بستگان او ، کوشش فراوان میمود و از امروز نام در آورد . پس از این پیش آمد نصر السلطنه و سفید اندین میرزا آمدند و در چهار سو نشستند که از نزدیک فرمان دهند و بکارها سرکشند ، و بکتن مور پنج را با پنجاه تن توپچی فرستادند که در پشت بام بازار سنگر بندک ، و از آنسوی یکدسته تفنگچی را بالای د شمس العماره ، که سر کوب مسجد است ، فرستادند . سپس آب روانی را که از مسجد میگذرد برگردانیدند و آب از مسجدیان بریدند .

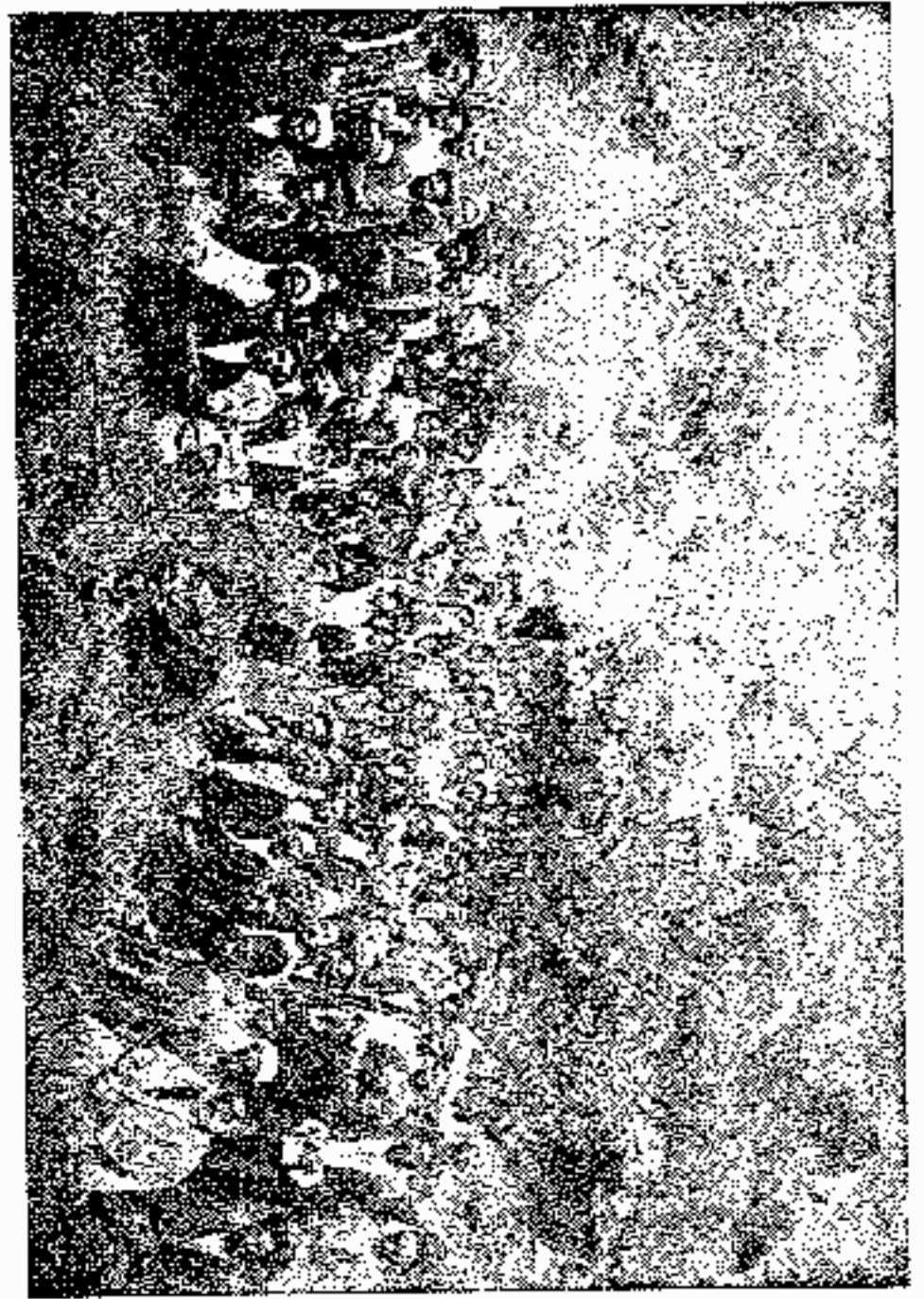
در این میان ، در مسجد یکداستان دیگری رخ داد ، و آن اینکه چند ساعت پس از پیش آمد شلیک و کشتار ، که نازه دلها آرام گرفته و رنگها سرخساره ها باز گردیده بود ، ناگهان از میان مردم آواز تپانجهای برخاست و دو تیر ، یکی پس از دیگری در رفت . مردم چنین دانستند که سر بازاران بمسجد ریخته اند و در اینجا هم شلیکی خواهند کرد . این بود سخت بهم بر آمدند و رو بگرمز آوردند ، و هر کسی پناهگاهی میجست . علماء هم با رنگهای پریده و دست و پایی لرزان ، از محن مسجد باپوان و شبستان گریختند ، و هر یکی در جستجوی فرزندان و کسان خود بودند .

در این هنگام از شاد روان بهبهانی رفتاری دیده شد که دلبری و بزرگی او را نیک فیراند . بدینسان که بیدرنگه خورا بروی يك بلندی رسانید ، و سینه خود را باز کرد و رو بمردم گردانیده و با آواز بلند چنین گفت : « ای مردم تترسید ، واعمه نکتید ، اینها کاری داشته باشند یا من دارند ، این سینه من کجاست آنکه بزند ؟! » . شهادت و گفته شدن ارث مانس . ، چندان ایستاد و از اینسخنان گفت که مردم را دوباره باز گردانید و بدلها آرامش باز آورد .

در این روز (۶) يك کار نا بجایی از سید محمد رضای شیرازی سرزد ، و آن اینکه

(۱) در تاریخ بیداری نوشته در این دو روز ، ولی گمان ما بیشتر باین روز میرود

بقراتی رسید و با تپانچه تیری باورد ، که پس از چند ساعتی با همان زخم در گذشت. این مرد را نیک خواهیم شناخت ، و همیشه کارهایش تا بجا ، و همیشه زیادتش پیش از سودش بوده.



پراکنده شدن

مردم از مسجد

بخشی بکم

این پیش آمد ها ، از یکسو سختی عین الدوله را در کار ، و بیباکی او را از خونریزی نشان داده ، و از یکسو ترمندگی مردم و ایستادگی نیارستن آنان را هویدا میگرداند. و در نتیجه مرگ آیدنه بیسناکی دیده میشد . اگر سر بازاران بمسجد تاختند ای انبوه مردم نایستاده گریختندی و اگر تاخته و بهمان کرد فرا گرفتن و نان و آب را بستن پس کردند ، و چند روزی همچنان ایستادندی ، مردم بخود دلتنگ شده و کم کم رو پیراکنده گی آوردندی ، و داستان باخواری و سرافکنندگی پایان آمدی .

اگرچه آن روزی پیش آمد هم در خور اندیشه میبود ، در جاییکه کار بسیار رسیده و انبوهی از مردم ، بخود کامگی شوریده و در میان خونی ریخته شده بود ، دیگر خود کامگی ماندنی نمیبود ، و دیر یا زود ، میبایستی از میان رود ، چیزی که هست عین الدوله از چنین اندیشه ای پس دور میبود ، و این زمان مظفرالدین شاه ، جزاخراری در دست او شمرده نمیشد . عین الدوله درس از پیش آمدهای روسستان میگرفت ، زیرا از دیر باز ، در آنجا آزادیخواهانی پیدا شده و بسختی میکوشیدند و خونها میریختند ، و لسی دولت ایستادگی نموده بازور جلو میگرفت ، این میخواست همان راه را رود ، و سنگر بستن در پشت بام بازار و تنگچی فرستادن بهالهی شمس المماره ، ازخواست درون او آگاهی میداد .

پس چه بایستی کرد ؟ در اینجا هم دوسید بچاره پخردانه نیکی برخاستند . بدینسان که چون در این میان ، بازگسانی از سوی دولت میآمدند و چنین پیام میآوردند که مردم را پراکنده کنید و مایه آشوب نباشید ، و از خود شاه نامه ای در این باره ، یادست پسرش عبدالسلطان ، رسیدند و آنان به بیانی و مطابقای همان را عنوان کردند ، و از مردم در خواستند که پراکنده شوند ، مردم نمی پذیرفتند ، در سید پا فشاری نمودند ، طلبه ها گفتند : ما از شما جدا نشویم و مردم را هم تگزاریم پروند و بازارها را بازکنند . به بیانی قرآن را بدست گرفته مردم سوگند داد پراکنده شوند و بازارها را بازکنند . پیامهایی را که از شاه و دولت رسیده بود بمردم خوانده و چنین گفت : ای مردم ، شما از دولت داد گیری خواستید جز با گنولده پاسخ نشنیدید . کار بجای سختی خواهد رسید . پس هرچه زود تر است شما بروید .

نزدیک پایان روز بود که مردم پراکنده شدند و بخانه های خود رفتند ، و تمام در مسجد مگر علما و خوبان و بستگان ایشان و طلبه ها ، و برخی کسان ویژه ای .

کشته سید عبدالحمید را که در سخن مسجد بخاک سپرده بودند ، کشته حاجی سید حسین را نیز فرستادند در امامزاده زید بخاک سپردند .

شب شبیه برای کوشندگان شب اندوهگین بدهی بود ، مردم پادلهای شکسته بخانه ها شان بر گشته ، و از آن سوی علما در مسجد بسارسته اندکی ماندند ، امشب لغزشی از میرزا مصطفی آشتیانی سرزد ، و آن اینکه بیهاسته بیعاری مادرش ، از مسجد بیرون

شد و بخانه امیربشار رفت ، و با او از درساژش درآمد ، و آنشب را در خانه او بسربرد ، ولی چون بامدادان همراه کسان او پسجد باز گشت ، دیگران فهمیده و با او بسدگمان گردیدند .

روز شنبه بازارها باز شد و مردم بکار خود پرداختند ، ولی سر بازار و قسراق و توپچی همچنان میایستادند و هر سوپرازیشان میبود . امروز با دستور عینالدوله بسجدیان بیشتر سخت گرفتند . بدیشان که اگر کسی میخواست بیرون رود نمیکزاردند ، ولی اگر کسی بیرون میآمد جلو نمیکزفتند . از نان و آب و دیگر خوردنیها بیکبار جلو میگرفتند .

حبلالمتین که این داستانها را چند ماه دیرتر (پس از داده شدن مشروطه) آورده ، در اینجا چنین مینویسد : « بنا بود سر بازار هر یزد و چهار نفر را در مسجد زنجیر کنند و ببرند بیرون : یکی آقا سید جمال روضه خوان (واعظ) . دیگری حاجی شیخ محمد واعظ ، سوم حاجی شیخ مهدی واعظ ، چهارم میرزا یاقر روضه خوان (۱) ، نیدانم بجد ملاحظه این کار را نکردند . »

چون نویسنده این آگاهی سید حسن برادر دارنده روزنامه است ، و چنانکه گفتیم ، او این زمان بدینالدوله پیوسته و برای او کار میکرد ، میتوان گفت که عینالدوله چنین آهنگی میداشته . چه این واعظان در مینر بدگویی او میکردند و چنانکه گفتیم او را بسید جمال و حاجی شیخ محمد ششم بسیار میبود .

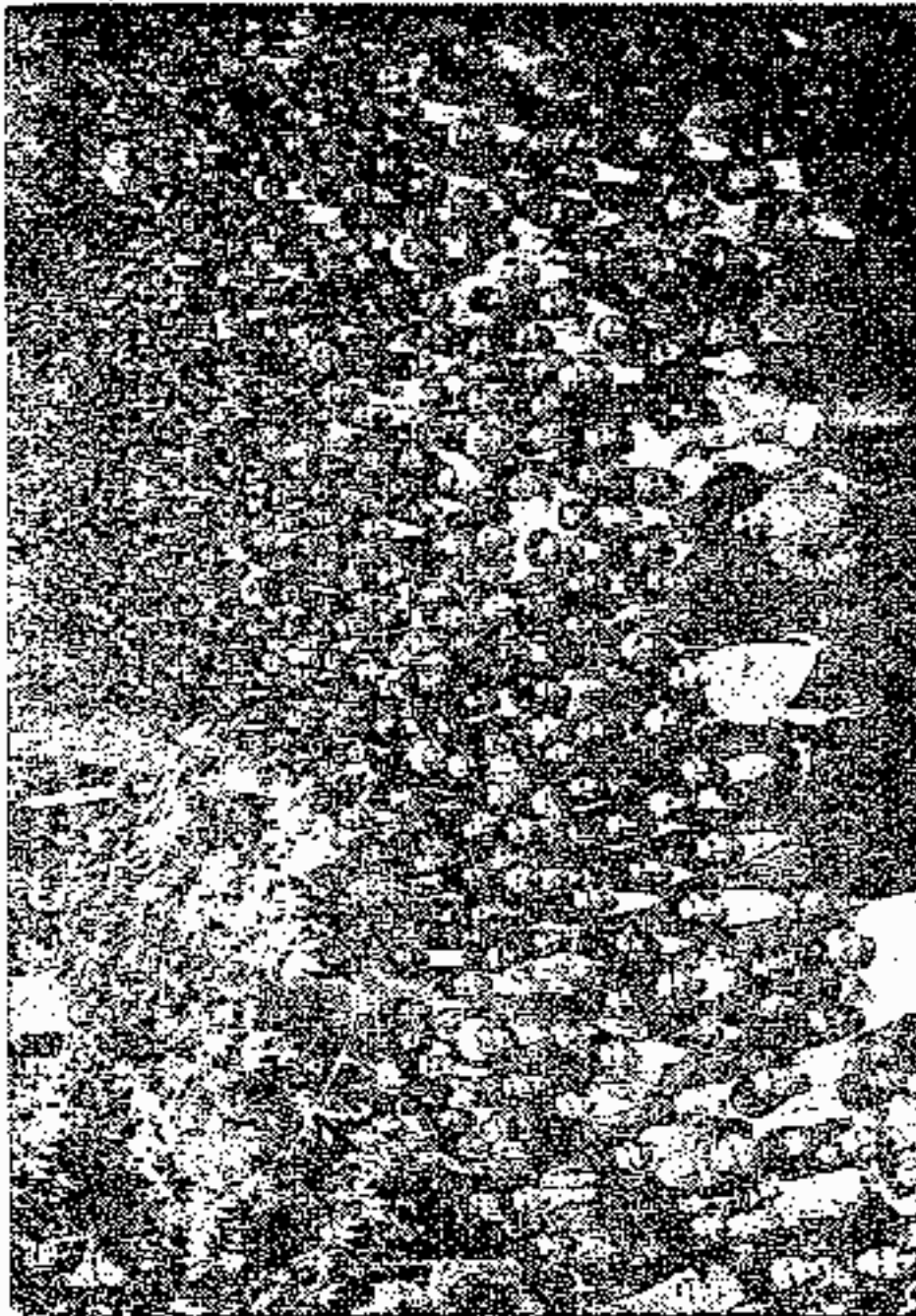
نزدیک نمرروز نصرالسلطنه بنزد علماء آمد و چنین گفت : « من از طرف دولت مأمورم که شماها را بمنزلهای خودتان ببرم ، ولی نظر یارادت باطنی خود ، شما را با احترام بخانههای خودتان برمیگردانم . آنان مردانه پاسخ دادند : « تا سر بازار نیاید و ما را مجبور نکند ما از این مجلس و مسجد بیرون نخواهیم رفت . با باید عدالتخانه بر پا شود و یا ما را بکشید ، نمرالسلطنه چون ایستادگی آنان را دید دانست که اگر بکاری برخیزد آشوب بر پا خواهد شد ، و با همه تندی و بیباکی که درو میبود نرمی نموده و بیرون رفت .

کار آب و نان بسختی رسیده ، و کسانی باریج و بیم ، و بخواهی و در خواست از سرداران ، در تاریکی شب چنین حای میبرادند ولی نتجند آنکه از گرسنگی و تشنگی جلو گیرند . امروز باز بهیانی بیاختدگان پیشنهاد کرد که بروند ، و خود را بهر او دچار آسیب سازند . چنین گفت : دشمنی صدراعظم تنها بامنست و باشما نیست . شما بروید و خود را رها گردانید . آنان پذیرفتند و از همراهی باز نگذاشتند . این روز هم بدیشان گذشت . بکشیه بیستوسوم تبر (بیست و دوم جمادی الاولی) باز بسجدیان سخت میگرفتند

و از رفتن کسی بدرون مسجد ، و از بردن چیزی ، جلو گیری می نمودند . امروز باز میانجیانی آمد و شد میگردند ، و از عینالدوله پیامهای نهانی بکسانی میآوردند . خواست او این

(۱) اینرا نمیدانیم کیست .

بود که پراکندگی بمیانته اندازد و دیگران را از بهیانی جدا گردانیده و از و کینه جوید . ولی کاری نتوانست و علماییکه میبودند گوش به بیم و نرید او ندادند و از بهیانی جدا



پ ۲۶

این بیکره نشان میدهد گروه بستیان را .

نگردیدند :

در تاریخ بیداری از شیخ محمد رضای قمی نام میبرد که عین الدوله پام پافورستانه نویدها مبداء که از مسجد بیرون آید ، وار مردانه ایستادگی نشان داد و نوید را پذیرفت و بهیائی داشته بر او سیاس گزارد .

بدبستان پامی فرزند ، ولی خودکار دشوار گردیده و میبایست چاره ای کنند . امروز چنین پیشنهاد نمودند : دیا عدالتخانه را بر پاکتند ، یا ما را بکشید و بیدگران کاری ندارید ، و یا بما راه دهید از شهر بیرون رویم ، پس از آمد و رفت میانجیان ، دولت سومین را پذیرفت و شاه دستخطی بیرون داد که آقایان آزادانه هر کجا که میخواهند بروند . اینان گفتند : بمقتبات خواهیم رفت و یابن نام از شاه پرک خواستند و شب و شب یکساعت از شب رفته از مسجد پراکنده شدند ، و هر یکی با بستگان و خویشان بخانه های خود باز گشتند که بسیج رفتن کنند ، بدبستان داستان مسجد آدرنه بیابان رسید .

حیل المثین در اینجا هم بدگهری نموده و یک گفتاری نوشته سراپا بیشرمی ، بجای آنکه پیش آمد را بنویسد ، و اگر هم بکوشندگان هواداری نمینماید تمامید و داستان را چنانکه رو داده بود برشته نوشتن کشد ، داستان را بیکبار پوشیده داشته و از کوشندگان نامی نبرده ، و در گفتار تنها بزشت نویسی و دروغ پندی پس کرده . پیداست برادرش سید حسن آن را از تهران فرستاده بوده و میباید گفت : نویسنده همه هوش خود را در راه بدگهری بکار برده در آغاز گفتار میگوید : « چون قومی را جهالت داعنگیر ، و مدنی را سفاقت و نادانی گریبان گیر کرد ، خیر خویش ندانند ، و با نفاق شیبات مغرضین حرکات و حشیانه کنند ، و سخنان مجنونانه گویند . معلوم است قوم را با چنان حال رسنگاری نسب نشود ، و این گونه ملت را با این اطوار چهره خوشبختی ننماید . »

همه گفتارش از اینگونه است و بدشمانه میگوید : « بیگانگان چون میبینند شاهزاده اتابک اعظم ، و کارهای کشور را درست میگرداند و ایران را پیش میرد ، برای کار - شکتی ازو ، اینان را برانگیخته اند ، عین الدوله با خود کامگی ایران را در دست می - گردانیده و بیگانگان از نتیجه کارهای او با ندیشه افتاده و خیر رسیده اند ! ایست اندازه ناهمی و نا درستی نویسنده یک روزنامه !

همانقب ، یا مهادان ، بیبانی و طباطبایی و صدر العلماء و برخی دیگران ، از شهر بیرون شده آهنگ ابن بابویه (در نزدیکی عهدالمعلم) کردند که بازماندگان نیز با آنان پیوستند . همه ملایان و طلبه ها و دیگران که در مسجد همراهی یا دوسید کرده بودند ، در این سفر نیز همراهی نمودند و بدرشکه یا باسب یا بکاری نقشه و پایتخت پیوستند . نوشته اند کسانی هم پیاده رفتند . آثرو را در این بابویه بسر برده ، و شبانه راه افتادند . حاجی شیخ فضل الله که دیر کرده بود او نیز بسیج سفر کرده ، دو روز دیگر با

کوچیند علما

بقم

بستگانی روانه گردیده در کهریزك با آنان پیوست ، عین الدوله بسیار میخواست که باری این را نگزارد ، و نتوانست .

رو بهمرفته هزار تن کما بیش میبودند ، و چون کم کم راه میبمودند روز سی ام تیر بقم رسیدند ، و با آنکه بنامعتیات بیرون رفته بودند در آنجا رخت بگشادند و نشیمن گرفتند .

از اینسوی در تهران ، بازارها باز و مردم آرام میبودند . سر یاز قزاق و توپچی همچنان در شهر میبودند ، و تا چند روز در بازارها بچر چند گامی یک سر یاز یا قزاقی میایستاد . بنداشته میشد دولت قیروز در آمده و شورش ریشه کن گردیده . ولی نخبان بود ، و مردم برای یک جنبش بزرگتری ، آماده میشدند ، و این هنگام بود که روحا باز شده و نام مشروطه بزبانها میرفت . در بیرون چیز آرامش دیده نمیشد . ولی در درون دلها از شور تیغزاده و بکسو خشم و یکسو بیم ، بسیاری از مردم را نا آسوده میگردانید . رفتن علمای بیشتر گران افتاده و خشم مردم را فروتر میداشت . زبان حسین را عنوان کرده در این گوشه و آن گوشه خروشهایی مینمودند . فرصت شیرازی میگوید : « خود من دیدم زنی مفتحه خود را بر سر چوبی کرده بود و فریاد میکرد که بعد از این دختران شما را میسو نوز بلجیکی باید عقد نماید و الا دیگر علماء نداریم .

با آن دلستگی که آن روز ، مردم بعلما می داشتند و با آن تیزی که در کارهای زنده گانی با آنان میبود ، هرگز نشدی که مردم بخاموشی گرایند و رشتة آرامش را نگسلند . عین الدوله بیخردانه ، تنها بزور بس میگرد و نتیجه را نمی آندیشید .

از روزیکه علماء رفتند دروغهایی در شهر پراکنده میشد . گاهی گفته میشد پاتند سواره فرستاده اند که همه را بگیرند . گاهی گفته میشد عین الدوله از نامه ای که طباطبایی یاو نوشته بوده بسیار خشمناک است و او را خواهد کشت . از آنسوی کسانی از بازار گانان و دیگران ، که با دوسید از نخست همراهی نموده و شناخته شده بودند - همچون حاجی محمدتقی بنگدار و حاجی حسن برادر او و برخی دیگران ، چون در تهران مانده و بقم نرفته بودند ، از عین الدوله بجان و دارا ک خود میفرسیدند اینان را از ترس اندیشه ای برافزاد ، و آن اینکه پسار تخانه انگلیس روند و بستی نشینند . در آن زمان در ایران ، بجایی بناعیدن و بستی نشستن ، و دارنده آنجای را بیبانیگری برانگیختن ، یکی از شیوه های شناخته میبود . این کار را با امام زاده ها و مسجد ها کردند ، با خانه های مجتهدان کردند ، با تلگرافخانه های دولتی کردند ، اما با سفارتخانه ها جز چند بار رخ نداده بوده ، آنچه بقازگی رخ داده و مردم میدانستند و بیاد میداشتند داستان ابوالحسن میرزای شیخ الرییس و شیخ زین الدین زنجانی میبود . ابوالحسن میرزا که خود و شاهزاده آخوند ، هوسبازی میبود ، و هر زمان براد دیگری افتادی ، از دیر باز با ندیشه ، اتحاد اسلام ، افتاده و سخن از یکی شدن ایران و عثمانی میرانده ، و از اینسوی با دوسید و هندستان ایشان نیز همراهی میشود . شیخ زین الدین نیز چنین

گناهی میداشته. دولت میخواستہ ایشان را دستگیر گرداند و ایشان دانسته سفارتخانه عثمانی پناهنده و بعداً تبعیضی سفیر زینهار از شاه گرفته بودند. این يك داستان، درس آموز مردم گردید که آنان نیز بيك سفارتخانه‌ای پناهند



ب ۲۷

سینه‌های ناچار بستبان

زچون عثمانیان سپاه بمرز فرستاده و این زمان دشمنی با ایران پیدا کرده بودند و دولت روس خود از مشروطه دور، و این زمان با توده خود در کشاکش میبود، تا گزیر سفارت انگلیسی را بر گردیدند. انگلیسیان در مشروطه خواهی پیشگام گردیدند و این نام در همه جا شناخته میبودند.

در کتاب آبی می‌نویسند: در فیم جولای که دوروز پیش از کشته شدن سیدهدان حمید میبود بهیچانی نامه سفیر توشت و یابوری او را در خواست نمود. سفیر پاسخ داد که دولت انگلیس یابوری بکسانی نتواند کرد که رفتارشان با دولت خود دشمنانه است. روز شانزدهم جولای که از تهران بیرون رفتند بازنامه‌ای نوشت بدیستان و علمای و مجتهدان چون نمیخواهیم کار بخزین بزی کشدار شیر بیرون میرویم، ولی از شما خواستاریم که در این گوشه با بیدادگری، همراهی، اما دریغ ندارید.

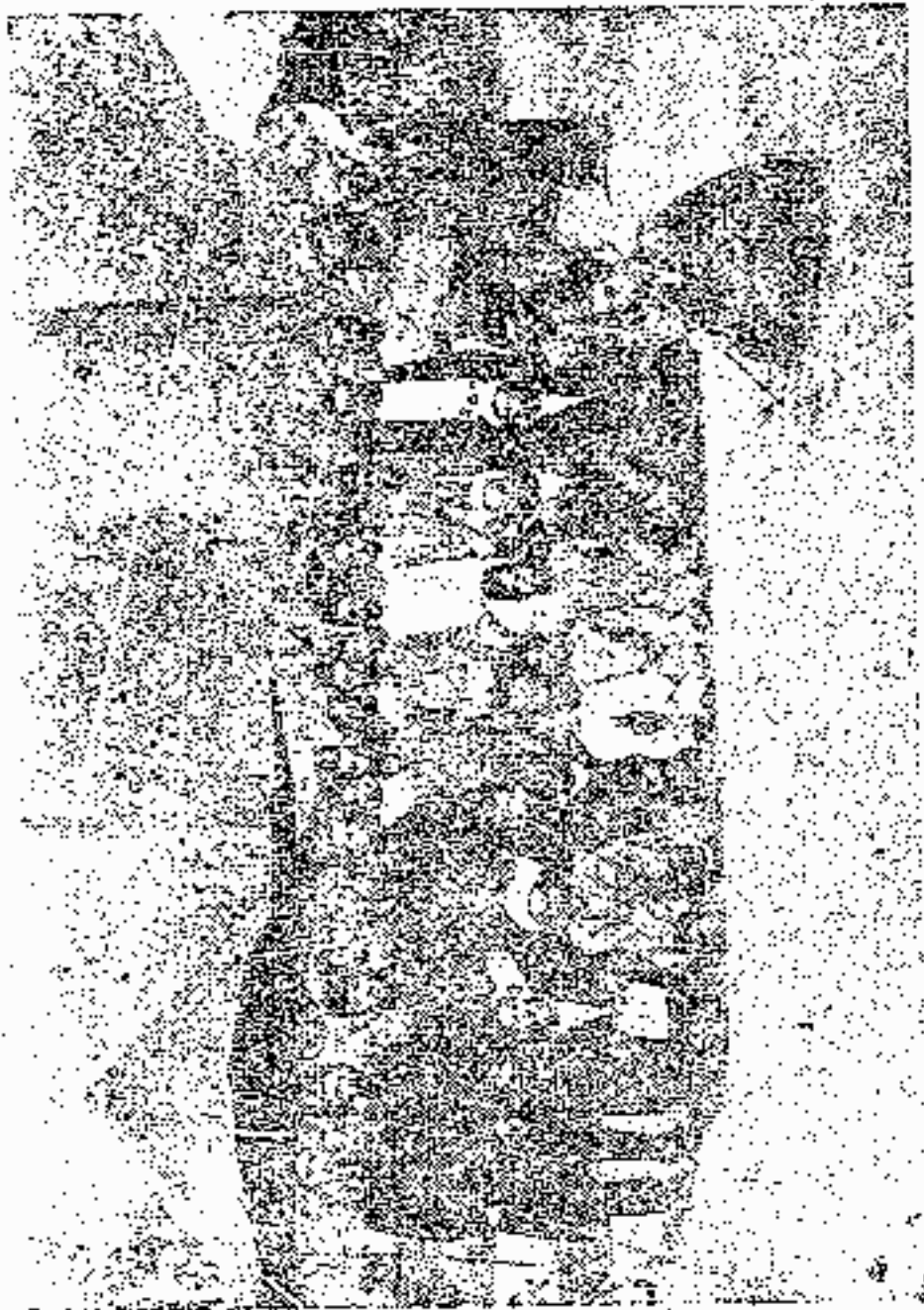
پیداست که خواست بهیچانی از یابوری و همراهی که از سفیر انگلیس در میخواستہ خیز این بوده که سفیر میباید ایشان پناه میباید و پناهنده‌ای آنان را بخودش برساند، چنانکه در زمان بودن در عبدالعظیم، این درخواست را از سفیر عثمانی کرده بودند، و دراز کار اینست که مظفرالدینشاه خود خواهان قانون و مجلس میبود. ولی همین الموده و وزیران دیگر بهیچانی بیکدیگر از همسایگان تیرومند ما با مشروطه دشمن است و با توده خود برسر آن در کشاکش میباید و این از سیاست دور است که ما در ایران مشروطه بدهیم، و جلوشاه را گرفته و او را خاموش میگردانند، نیز باو میگویند، دعا اگر امروز مشروطه دهیم فردا هم جمهوری خواهند و شاه را از میان بردارند. با این پدانه ما شاه ناتوان را ترسانیده و از ایندو نمیگزاردند پیش آمد ما بگوش او برسد و تا میتوانستند جلو میگردانند.

خواست بهیچانی این بود که سفیر انگلیس در میان ایشان و شاه میانجی باشد، و باو دل داده و از ترس بیرون آورد، این گمان هرگز نهمی بود که بهیچانی با عثمانیان پناهندن مردم سفارتخانه خرسندی داده‌اند و یا چنین گفتگوایی در بودن ایشان می‌رفته. چما خود دیدیم که آنان باچه سختیها و بیسها رو برو بودند، و با اینهمه از مسجد بیرون نیامدند، و سرانجام که تا گزیر شدند، روانه قم گردیدند. آن رفتار دلیرانه و جانبازانانه آنان کجا و خرسندی پناهندن مردم سفارتخانه یکدیولت بیگانه کجا!

این اندیشه از خامان سرزد، و سخت چیز گمان آنرا نمیخواستند، ولی کم کم اندیشه بزرگی گردید و همه بان آهنگه افتادند و با اندیشه بکاری برخاستند، و کسی چه داند که فریست گانی در میان نبوده و چنین نخواسته‌اند که در این هنگام که در سایه کوششهای بخردانه و مردانه یکسال و نیم دو سید و عمدستان ایشان، زمینه برای دیگر شدن حکومت ایران و روان گردیدن قانون در آن، آماده گردیده بوده، و در هر بازو و چنین کاری خواستی انجام گرفت، تنها نام آن دو در میان نباشد!

پنجم - قاتل دو بزرگوار را قصاص نمایند .

عین الدوله و وزیران او ، همچنان بیباکی مینمودند ، و از نادانی و ناصحی کار را
باینجا رسانیده و پایان آن را نمی اندیشیدند ، و باین درخواستها پاسخ سر بسالا



پ ۲۸

این بیکره نشان هیئت چادر شاگردان دارالفنون را در دست نشینی

هرچه هست در روز پس از رفتن علماء بهم ، کسانی بقله ک وقته و از کلرکنان سفارت
برسیدند ؛ اگر ما سفارتخانه پناهیم راه داده خواهد شد یا نه ؟ . سفارتیان با آنکه پاسخ
دادند ، مراده نخواستند ، بسیار سخت نگرفتند . این بود پس پنجشنبه بیست و هفتم
تیرماه (بیست و هشتم جمادی الاولی) نخست پنجاه تن کسایش از بازار گانان و طلبه ها ، برای
سفارت در شهر ، زفته و در آنجا نشیمن گزیدند .

فردا کسان دیگری نیز آمدند ، و مردم چون دیدند جلو گیری نمیشود زد آوردند .
هر گروهی از پیشه وران برای خود چادر دیگری در حیاط سفارت افراشتند ، و از بازار
دیشهای دست دار بزرگی (قازان) آورده و آشپزخانه درست کردند ، شگفت اینجاست
که دولت جلو گیری نخواست . دولتیکه مسجد را گورد فرود میگرفت و آن سختیها را
مینمود ، در اینجا آن نکرد که سر بازاری را در پیرامون سفارت بگمارد و از رفتن مردم
باینجا جلو گیری . این است معنی فرمانروایی خودکامه بیخردانه .

روز دوشنبه سی و یکم تیرماه شان ۸۵۸۸ تن میبود ، ولی سه روز دیگر تا پنجهزار
رسید ، و چهار روز دیگر تا سیزده هزار بالا رفت و بازارها بیکباره بسته گردید . در
نامه ای دیدم می نویسد : در قریب پانصد خیمه بلکه بیشتر زده شده تمام اصناف حتی پسته دوز
و گردو فروش و کلمه بندزن که آمدند اصنافه در آنجا خیمه زده اند

چیزیکه در خور خرسندت است که همه بار آتش و سامان رفتار میکردند ،
چنانکه خود انگلیسیان ستایش نوشته اند . در کتاب آبی مینویسد : در رفتارشان بسیار
ستوده و بسامان میبود ، و این یکی رفتار و بسامانی کارها در حیات خودشان ، نتیجه بیداری
سرا نشان میبود که بکسانیکه گمان آشوب طلبی میرفت بیان خود راه نداده بودند ،
بآنهمه گروه انبوه شام و ناعار میدادند بی آنکه نابسامانی رخ دهد و یا گفتگو و رنجش
بمیان آید . بیش از ده دیک بزرگوار بکار گزیده بیکار آبگرفت ، و بیکار بلو و خورش
میپختند و در سینی های بزرگ چادرها میفرستادند . در رفتن خود بازار گانان و پیشه
وران از کیمه خود میدادند ، و در اینجا هم حاجی محمد تقی سر رشته دار میبود .

اماد در خواسته های ایشان ، روزهای نخست چون از ترس جان سفارت
رفته بودند ، و از آنسوی خود را ناتوان میشدند و دلیری کم
میداشتند ، در خواسته های خود را ، بمیان گیری مستر کرانندف
شارژ دافر انگلیس . بدولت چنین باز نمودند :

اول - معاونت علمای مهاجرین طهران .
دوم - اطمینان بر اینکه احدی را بیبانه نخواهند گرفت و شکنجه نخواهند کرد .
سوم - اطمینان مملکت ، چه امروز کسی دارای مال و جان خود نیست .
چهارم - افتتاح عدالتخانه که از طبقه علماء و تجار و سایر اصناف برای رسیدگی در
مرافعات شرکت در او داشته باشند .

دادند ، بدینسان :

اول - چند نفر آقایان باختر خود ، عازم عتبات شده دیگران در شهر هستند ، وجود آنها لازم نیست ،

دوم - بی قصور دولت کسی را نمیگیرد ،

سوم - مملکت در کمال اهمیت است .

چهارم - سائهاست عدالتخانه بازودر انجام امور سعی مخصوصاً این ایام حضرت اشرف والا شجاع السلطنه رئیس دیوانخانه مبارکه مقرر شده اند که بر من هارطین رسیدگی کامل شود . عیجوقت در ایران مرسوم نبوده که از عتبات رعایا شرکت در دیوانخانه مبارکه داشته باشند .

پنجم - کسی کشته نشده که قصاصش لازم آید .

تا این تاریخ رسیده حال دیگر شده بود . زیرا از یکسو شمار مردم در سفارتخانه بسیار فزون گردیده ، و از یکسو زبانها بخواستن مشروطه باز شده ، و در آن چند روزه کسانی بمردم معنی آزادی و مشروطه و پارلمان را تا یک اندازه فهمانیده بودند . انبوهی از مردم که در یکجا گرد آمده و بشروطخواستایی برخیزند ، زمان بزمان بدلبری فرایند و در خواست بیشتر کنند . از این گذشته ، در این میان یکدهستان شگفتی رو داده بود ، و آن اینست که محمد علی میرزای ولیعهد ، از تبریز با کوشندگان عم آواز گردیده و مجتهدان آن شهر را بتلگرافخانه فرستاده بود که ب شاه و بقم و دیگر خیرها تلگراف کنند و از علمای کوچتند خوا داری نشان دهند ، و خود او تلگرافی بپدرش فرستاده بود . این کار ولیعهد گذشته از آنکه خود پشوبانی بجایی بکوشندگان شمرده میشد نتیجه دیگری هم در بر میداشت ، و آن اینکه علماء در شهرهای دیگر از پیش آمد آگاه گردند و آنان هم بتلگراف برخیزند . چنانکه در این هنگام تلگرافهایی از ایشان از اسپهان و شیراز میرسید . همچنین از تعداد علمای آنجا تلگرافی آمد . عینالدوله ، برای خفه گردانیدن کوشندگان نیکزادست آوازشان بجای دیگری رسد ، و در شهرها جز آگاهی بسیار اندکی از پیش آمدهای تهران نبود ولی این کار ولیعهد و تلگرافهای علمای تبریز ، آن بند را شکست و آگاهیهای بیشتری بشهرها رسانید .

اینجا عمگی مایهٔ دلیری بستبان میشد ، و چنین پیداست که در این هنگام سربازان و توپچیان و دیگران نیز بمردم گراییده و در نهان با آنان عهد استانی مینموده اند . چنانکه یکدسته سرباز که در جلو در سفارت میبودند بستبان آمیخته و خود را کنار نمیکشیدند .

در نتیجه اینها کوشندگان آخرین خواست خود را بمیان نهاده و این بار آشکاره مشروطه و پارلمان طلبیدند . دولت که آن در خواستها را پذیرفته بود این بار بادرخواستهای دیگری رو برو گردید بدینسان :

اول - بازگشت علمای اعلام .

دوم - عزل شاهزاده اتابک .

سوم - افتتاح دارالشوری .

چهارم - قصاص قاتلین شهدای وطن .

پنجم - عودت مطرودین (رشدیه و دیگران)

شارژدافر انگلیس اینها را ب شاه باز نمود . شاه گفت نعمتی با بودن وزیر خارجه بر ما گردد و در پیرامون آنها گفتگو شود و بر روز دوشنبه هفتم مرداد ، گناه داده شد که آن نشست بر پا گردد . ولی خواهیم دید که چنین نشستی بر پا نگردد و پیش از آن روز عینالدوله از کار کناره جست .

پشتیبانی محمد علی میرزا از کوشندگان
گفتیم محمدعلیمیرزا با کوشندگان هم آوازی نمود ، و می باید داستان آن را بنویسیم ؛ این مرد با آن کوتاه اندیشی و خود خواهی کسی نمیبود که دلش بحال کشور و مردم بسوزد و از آنسوی گمان نیرفت که معنی جنبش توده و زبان آنرا بدستگاه خود کامگی آفنده خود نرنداند ، بویژه با داشتن آموزگاری همچون شایقال . پس بهر چه این همراهی را مینمود ؟ . . .

داستان آنست که چون عینالدوله خواسته بوده او را از ولیعهدی بردارد ، از آن هنگام کینه سختی با وی میداشت و این زمان فرصت جسته تنها بر انداختن او را میخواست و با کوشندگان تنها در این یک زمینه همراه میبود .

در تبریز ، در این هنگام ، آگاهی درستی از پیش آمدهای تهران نمیبود ، و جز برخی چیزها که در نامه های کسانی نوشته شده بود آگاهی با آنجا نمیرسید . زیرا چنانکه گفتیم دولت از تلگراف جلو میگرفت . ولی ولیعهد که از چگونگی نیک آگاه میبود ، علمای بزرگ شهر را که حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و میرزا صادق و حاجی میرزا محسن وثقه الاسلام میبودند به پیش خود خواند ، و دانسته نیست با آنان چه گفتگو کرد که ایشان داشت بتلگرافخانه رفتند ، و نخست تلگرافی بنام هم آوازی یا علمای کوچنده ب شاه فرستادند ، و چون پاسخی رسید که گمان میرفت از شاه نیاشد دو باره تلگراف درازی فرستادند و سپس تلگرافی بقم ب علماء کردند ، و پس از همه تلگرافهایی ب علمای شهرهای دیگر فرستاده و آنان را بهم آوازی وا داشتند . پس از دوسه روز تلگرافی هم خود ولیعهد بپدرش فرستاد . شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی الثانی) ب علمای تبریز و ب ولیعهد پاسخ داد ، و نیز در همان روز بود که عینالدوله را از کار برداشت ، و چون خواست محمدعلیمیرزا نیز همین میبود دیگر خاموش گردید و علماء را نیز خاموش گردانید . ما ما برخی از آن تلگرافها را در اینجا میآوریم :

تلگراف علمای تبریز ب شاه

« عرض حضور مبارک پادشاه اسلام پناه خلد الله سلطانه - دستخط مبارک از جانب ،

دستی‌الجوانب عمایونی در جواب عریضه تلگرافی این دعاگویان زیارت شد . این خادمان ،
در شریعت مطهره عیجوقت از تقویت دولت اسلام فروگذار نبوده وجود مبارک پادشاه ،



« ظل انقرا سرمشق عدالت و دینداری و شرع پرستی دانسته و میدانیم و واضح می‌بینیم که »
« متفرضین درباری نمی‌گذاردند عرایض ما و سایر خادمان شریعت مطهره چند در ظهران وجه »
« در سایر نقاط ممالک محروسه درست بعرض حضور حضرت سلطانی برسد و مقاصد حتمه »
« مشروطه ما را در البسه‌ای که متناقضی اقراض خودشان نباشند جلوه میدهند ما خادمان شریعت »
« مطهره و سایر اهل آذربایجان که چهل سال است یفرمایشات ملوکانه آشنا هستیم می‌بینیم »
« که عرایض ما را هیچکدام از لحاظ مبارک نگنراننده‌اند و هیچیک از عبارات دستخط »
« جوابیه از الفاظ دور یار و زایش طبع عدالت هرور ملوکانه نیست اوضاع من الشمس است »
« که نص عبارت خائن بوده این است مختصری از اوضاع مسنکت را از اول مذاکره که »
« علمای دارالخلافت با حیره با اولیای دولت روز افزون داشته‌اند الی یومنا هذا بعرض »
« میرسانیم و باقی را بشکلوف دینداری خود بندگان حضرت عمایونی می‌گذاریم . »

« سابقاً علمای دارالخلافت طهران یا رضای کافه علمای ممالک محروسه از اولیای »
« دولت خواستار شدند که قراری در اصلاح وضع محاکمات و دقت‌مالیه دولت علیه داده »
« آید که در ظل پادشاه اسلام عموم رعایا از بی اعتدالهای عدیده آسوده و در عهد امن و »
« آمان باشند چون عردو این مقصود متناقض با طریقه استبداد و ظلم وزرای درباری بود »
« علمای دارالخلافت را بوعده های بی‌اساس امید وار کرده آنها را از مهاجرت اولیه »
« باستان مطهر حضرت عبدالعظیم رجعت دادند و بمواعید کاذبه چندی سرگردان نگاه »
« داشته از آنطرف خاشع خطیر سلطانی را از انبجاح حوایج آنها مطمئن ساختند علمای »
« دارالخلافت هر چه منتظر شدند که مواعید اولیای دولت صورت خارجی بهم رسانند نتیجه ندیدند »
« و کم کم از جانب اوئیای دولت و وزرای درباری اقدام در نفی و طرد جمعی از وضع »
« و شریف که جز خیر خواهی ملت و دولت اسلام گناهی نداشتند شده علمای دارالخلافت »
« که این نقض عهد و حرکات مستودانه را از وزرای درباری دیدند مجدداً مستعدیات »
« خود را مجدداً خواستند و این مرتبه یقین داریم همان وزرای خائن بدون اطلاع خاطر مهر »
« مظاهر همیونی دست برشته تشدد و سخنی گذاشته جواب علمای دارالخلافت را پتهدیدات »
« دادند آخر الامر که آنها را معصوم در کندن اساس ایمن ظلم و مرکز علم عدل دیدند فلهاذا »
« دانستند اگر این طرح نو روی کار آمد دست استبداد و ظلم آنها کوتاه و خیانت‌های آنها »
« مشهود خواهد شد محض حفظ خود و منافع خود طلاب علم و ذریه رسول را هدف گلوله »
« سرباز کردند مسجد و معبد اسلام و خانه خدارا مثل قلاع اشرا و متمردین محاصره نمودند »
« پیام مساجد سرباز و قراول گذاشتند فان و آب بروی علماء اسلام بستند گویی پانگی و »
« قاتل بودند . »

« از صدر اسلام الی یزمنهاذا از هیچ ملت کفری نسبت به علمای اسلام این توهین وارد »
« نشده بود این بی‌احترامی نه تنها به شخص علماء اسلام شده بلکه در واقع بشرح محضدی »
« صلی الله علیه و آله گردیده و ناموس شریعت هتک شده است . »

« اکتون جمیع هیأت علماء مذهب بلکه تمام مسلمین اثنی عشریه جبراین توهین را »
 « بوجه کامل از حضور اقدس همیونی خواستگارتند که امر و مقرر شود مقصد حضرات علماء »
 « مهاجرین را آنجا بفرستند و دلجوایی از ایشان ننموده و با احترام بوفتن معاودت »
 « دهند و خصوص دعاگویان تبریز در دولتخواهی خاسر که از سابق مشهور خاطر دریا مقاطر »
 « است جسارت میکنیم که قبول این استدعا و ارجاع مهاجرین مقصود امرام عاجلاً لازم »
 « است و بپرد و قول اصلاح و اسکات عامه ممکن نیست مترقب است بلوای محیطی باشد »
 « که رشته از دست دعاگویان رفته و بحکم ضرورت و الجاه اندامانی شود که باعث رویاخی »
 « دعاگویان گردد . »

پاسخ تلگراف از شاه

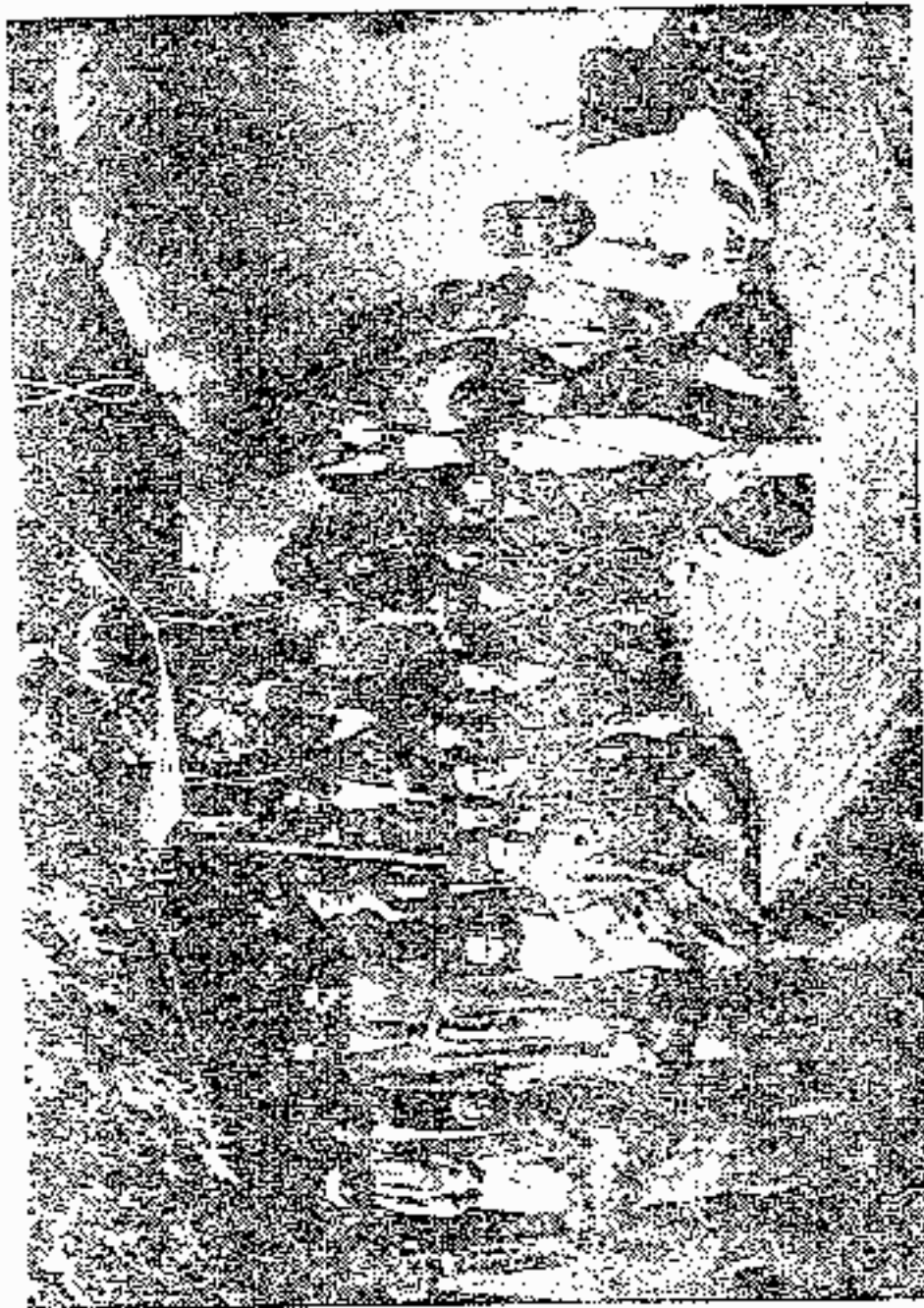
وایحید

« بجنابان مستضایان حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و آقای امام جمعه و آقای حاج »
 « میرزا محسن آقا و آقای میرزا صادق آقای مجتهد و آقای تفتالاسلام التفتالامارا برسانید »
 « و از طرف ما بگویند که مراحم ملوکانه همیشه شامل طبقات مردم خاصه بعلمای اعلام و »
 « مخصوصاً بعلمای آذربایجان بوده و خواهد بود همگی دعاگوی دولت و ملت و طرف »
 « و توجه ملوکانه ما هستند و نسبت به همه انتقادات داریم و همین است که بشاعت و توسط »
 « شما استبداعی علمای آذربایجان را در معاودت علمای تهران قبول فرموده مشیرالدوله »
 « وزیر امور خارجه را برای معاودت دادن آنها روانه کردیم بزودی علمای طهران »
 « شرفیاب میشوند و عرایض حقه آنها را عم که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد قبول »
 « خواهیم فرمود . »

تلگراف وایحید پناه

« بتوسط حضرت والا شاهزاده ابنا بک اعظم - بخاکبای اقدس اعلی ارواحنا فداه »
 « تصدی خاکبای اقدس همایونت شوم - در خاکبای مملکت آرای همایونی تا حال محقق »
 « و مشهود شده است که اینفلام خانه واد از اول عمر از وضعیت جان فشاری و استرضای خاطر »
 « آفتاب مظاهر تقاعد و غفلت نهان شده و اگر تصور آفرامیکرد که عرایض علمای اعلام خدای »
 « درخواستی متضمن خلاف مصلحت و مضر بحال دولت است ابتدا اسمی از آنها در خاکبای »
 « عدالت پیرا نمیبرد. در اینجادی بقدر امکان نگذاشته است که علمای آذربایجان از طرف »
 « قرین الشرف همایونی ما یوسی حاصل بکنند امروز هم که بشکری افغانه حاضر شده بعضی »
 « و آنست که شخصاً از علمای مهاجر دارالخلافت شاعت نماید در کمال عجز و ضراحت عرض »
 « و جسارت هیتامیم که قاطبه رعایای ایران و دایع الهی و بمنزله اولاد اعلی حضرت اقدس »
 « ظل الهی هستند حفظ شئونات اهل اسلام هم از قرائض ذمه سلطنت است معهداً هر گاه »
 « در اینموقع از طرف قرین الشرف همایونی از ما منی صرف نظر شود و در مقام تسویه و ترضیه »

« و اعاده محتومانه آنها بر آیند مزید شکوه دولت و ثبوت اسلام و افتخار این اسلام خانه زاده »
 « در بین الدول خواهد شد رعیت که بمنزله اولاد سلطان است بواسطه خبط و خطایین »



پ ۳۰

این پیکر نشان میدهد چادر حاجی محمد تقی پیکر را در دست نشینی (آنکه بدست راست پشت به مشرق نشسته حاجی محمد تقیست)

« مستحق تیر و سیاست شدن با رحمت و تصفیت کامله سزاوار نیست ، امیدوارم این شفاعت و مساعدت چاکر جان شایر بفرمانجای مقررین افتد . ۷ شهری جمادی الثانیه ۱۳۲۴ »

پاسخ تلگراف آقا میرزا شاه

« ولایعت عریضه تلگرافی شما بتوسط جناب اشرف افانک اعظم بعرض رسید مقام و مرحمت خود ما را نسبت بعموم علماء اعلام و توجّهات کامله که بیشتر در ترویج شرع محمدی و صلی الله علیه و آله و آسایش دعا گوئی علماء دانشمندی و دارم محتاج بفرمایش تمهیداتی معلوم است علماء عظام همه دعا گوئی دولت و وجودشان برای دولت و ملت مطلوب و در واقع و شکر دعا مستند همه وقت لازم التکریم و توقیر آنها و حفظ حدود آنها را بر خودمان لازم دانسته ایم چند روز پیش که علمای عظام آذربایجان در ضمن عریضه تلگرافی شرح راجع بسلامت عرض کرده بودند نبات مقدسه خودمان را با آنها خاطر نشان کرده ایم و آنها هم باید خوب دانسته باشند که حسن ظن ما و ائمهات ما نسبت بعملاء تاجده درجه است حالا هم در مقابل شفاعت شما و استدعای علماء تبریز مقید فرمودیم مسیر الدوله وزیر امور خارجه و بقم بیرون و علمای عظام را محترماً معاودت بدو بدایت شما هم این مرحمت شایسته را بآنها و ابلاغ و آنها را بمراحم کامله مذکورانه مید و از خواهند داشت باین عملگی با کمال و امیدواری مراجعت و مراحم شامانه را نسبت بخود و علمای آذربایجان بدانند که نبات مقدسه ما همیشه بترویج شرع مضاعف و آسایش علمای عظام مضروف و معطوف بوده و در وقت مراسم خودمان را درباره آنها در بیغ نخواهیم فرمود . »

۷ جمادی الثانیه ۱۳۲۴

چنانکه گذشت این پاسخی از شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی الثانی) بیرون آمد و از پاسخ او بولایعت پیداست که هنگامیکه این تلگرافی را میفرستاده ، چنین میخواستند که میرزا جعفر خان

فرمان مشروطه

مشیر الدوله وزیر خارجه را بقم فرستد ، که رفقه از علماء دلجوئی کند و آذن را با خود بصران باز بگرداند ، و بهمین یک کار بس کرده و بدیگر در خواسته های مردم کردن نگزارد . پیداست که این نتیجه ایستادگی عین الدوله و همسازان او می بوده که هنوز اندیشه رام شدن نمیداشته اند و شاه را آزاد نمیگزارده اند . و هنوز امید بقیروزی خود میداشته اند .

ولی کار بزرگتر از آن میبود که آنان میفهمیدند . مردمی که در راه آزادی طلبی تا اینجا آمده بودک خاموش گردیدن آنان کار آسان نبود . ولی دیوانیان پست در می یافتند و هر زمان بنهرنگ دیگری دست می بازیدند . همان روز عین الدوله از سدر اعظمی کتاره جوئی نمود و ذاء جای او را به مشیر الدوله سپرد ، و برای رفتن بقم عضدالملک ریسی ایل قاجار و حاجی نظام الدوله را برگزید ، باز اندیشه آن بود که بهمین اندازه بس کنند و خود را بدیگر در خواسته آنها نگرانند . با آنکه عین الدوله رفته بود در بار درنگ داشتن

خود کامگی با افتخاری نشان میداد . پیداست که کتاره جوئی عین الدوله هم جز رویه کاری نمیبود .

ولی مردم دست برنداشتند و باین دو کار بس تنموندند ، و چون میترسیدند علماء سخن فرستادگان را پذیرفته بتهران باز گردند بتلگراف بایشان آگاهی دادند و از شادروان بهیجانی پاسخ گرفتند .

چون روز بروز شورش بزرگتر میگردد و این زمان شعاره بستیان بیش از چهارده هزار شده بود ، دولت انگلیس بیانیگیری برخاسته ، از راه رسمی ، از دولت ایران خواستار گردید که هر چه زودتر بدرخواستها پاسخ دهد و شورش را پایان رساند ، و در پارلمان نیز گفتگو در این باره بمیان آمد .

می توان گفت که تا این هنگام شاه از پیش آمده ها آگاهی درستی نمیداشت ، چون در صاحبقرانیه در بیرون شهر می نشست و در باران گردش را گرفته و بکس دیگری راه نمیدادند ، از چگونگی کشور بیگانه نا آگاه میبود ، ولی این زمان که پیش آمده است از در عهد استانی درآمد ، و روز یکشنبه سپه زعم مرداد (۱۴ جمادی الثانیه) فرمانی را که امروز سردیباچه قانونیاست بیرون داد و ما اینک آن را در اینجا می آوریم :

« جناب اشرف صدر اعظم از آنجا که حضرت پادشاهی جلشانه سرورنده و ترقی سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را و حافظ حقوق قاطبه اعالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اعالی ایران و تشدید و تأیید مهابت دولت اصلاحات متتضیه بسرور در دولت و مملکتی بموقع اجراء و گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شایران و علماء و قاجار و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف با انتخاب طبقات مرقومه در در الخلاقه و تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورد . و بهیشت وزیرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهند اعانت و کمک لازم را بنمایند و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اعالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برسانند که بصحه همایونی موشح و بموقع اجراء گذارده شود . بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصحه ملوکانه رسیده و بعمون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که تکیان عدل ماست افتتاح و با اصلاحات لازم امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز بضرر می داریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نماید تا قاطبه اعالی از ایات حسته ما که تماماً راجع بشرقی دولت و ملت ایران است کما بهیبتی مطلع و مرغه انحال مشرف دعا گوئی دوام این دولت و این »

« نعمت بی زوال باشند. در قصر ماحبقه راییه بازار پنجپاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری »
 و در سال یازدهم سلطنت ما .»

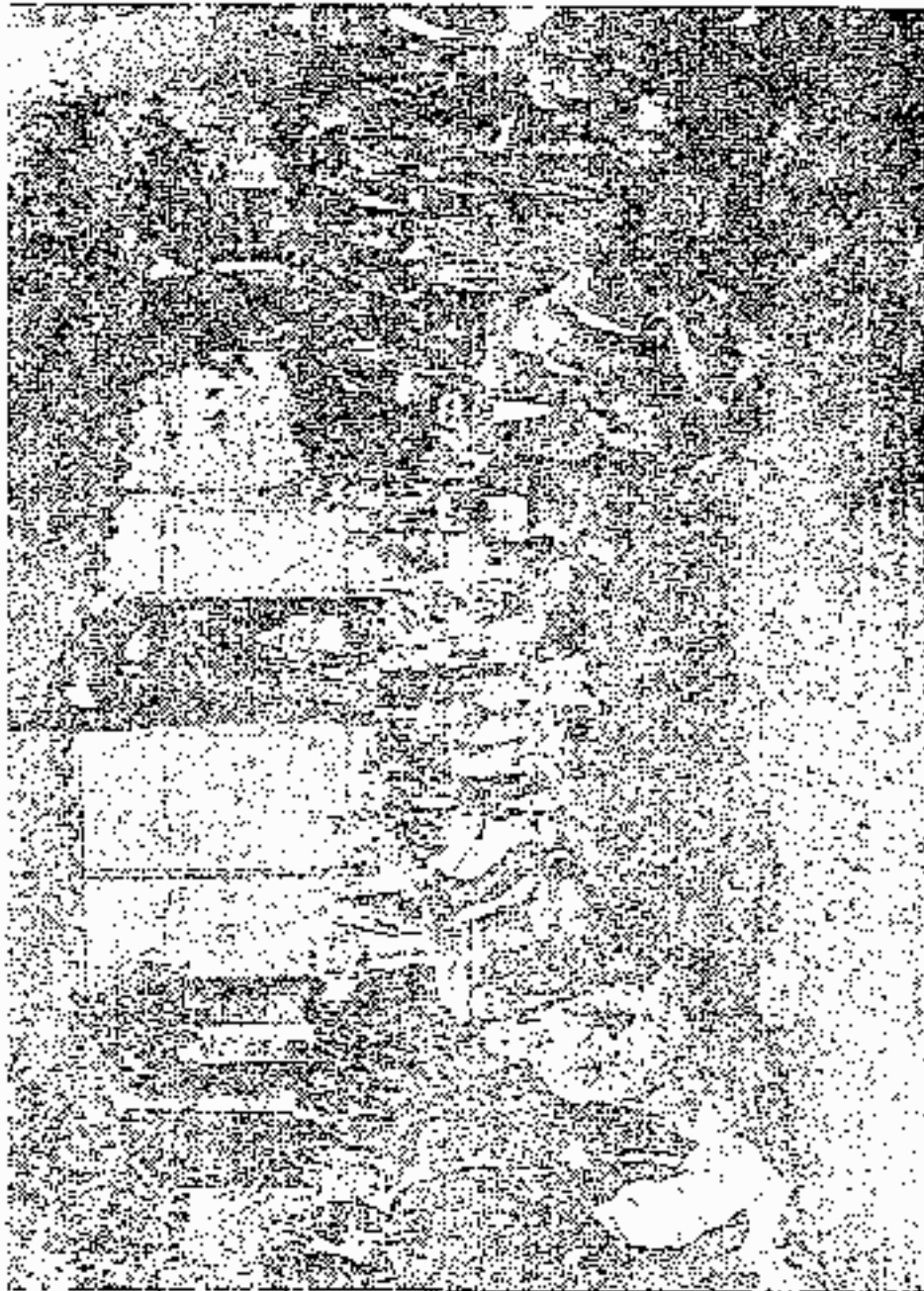
روز چهاردهم جمادی الثانی که این فرمان بیرون داده شد روز زایش شاه بود . بستیان بنام دلپسنگی پناه و پاسداری با او ، در جشن همراهی نمودند و در سفارت را آراسته و بیرقهای شیر و خورشید فراوان آویخته و با شکوه بسیار چراغان کردند . در این جشن زنان نیز با درمیان داشتند .

ولی چون فرمان مشروطه بیرون آمد و آن را چاپ کرده و بدیوارها چسبانیدند ، کوشندگان آنرا پسندیده و با خواست خود سازگار ندیدند و کسانی فرستاده چاپ شده های آنرا از دیوارها کندهند . زیرا در آن نام توده (ملت) برده شده و از آنسوی جمله های آن روشن نمیبود . بدینسان نتیجه از فرمان بدست نیامد و چنین نبرده شد شب شانزدهم مرداد (۱۷ جمادی الثانیه) انجمنی از سران کوشندگان ، در خانه مشیرالدوله در قلهک ، باشد و گفتگو میان آید و در نتیجه آن نشست بود که شاه دوباره فرمان پانزدهم بیرون داد :
بجناب اشرف صدر اعظم در تکمیل دستخط سابق خود مان مورخه ۱۴ جمادی الثانیه «
 ۱۳۲۴ که امر فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای «
 « آنکه تمام اهالی و افراد ملت از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر میداریم که «
 « مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایره تمرد ، بدینار انتخاب اجزاء مجلس «
 « و قبول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق نصوب و امضای منتخبین بطوری «
 « که خایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و «
 « اعضای عمایونی ما موضح و مطابق نظام نامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد . «
 مردم این را پذیرفتند و جنابش و شاهمانی برخاستند . همان روز از سفارتش و پیرا کنده گی
 آوردند و بازارها را باز کردند و چراغانی پرداختند . سده شب در جشن و چراغانی با
 شکوهی میبود . از آنسوی عنایه در قم که گفته های عبدالملک را پذیرفته و همچنان
 میماندند . به آگاهی از چگونگی آماده بازگشتن شدند و پس و پیش براه افتادند ، و همگی
 در کهریزك گرد آمده و روز بیست و سوم مرداد بعبدالعظیم در آمده اند که فردا روانه شیر
 گردیدند . مردم پیشواز بسیار بزرگی کردند و شاه کالسکه های دولتی را برای سواری آنان
 فرستاد و دوباره دوشب جشن و چراغانی بود .

دوازدهم بیست و ششم مرداد (۲۷ جمادی الثانیه) در صراحتی معترضه نظام (که یکی از
 سراهای دربار میبود) نشست بی باشکوه و از چهره های پریا گردید . همه تظلم و سران کوشندگان
 و کسان دیگری از وزیران و درباریان در آنجا گرد آمدند . عبدالملک از سوی دولت پذیرائی
 از آیندگان مینمود .

این نشست برای گشایش مجلس چند گاهه (موقتی) بود ، که مینایست « نظامنامه
 انتخابات » را بنویسد و دیگر کارهایی که برای پیش رفتن مشروطه و بنیاد یافتن « دارالشوراء »

در می یابست بگردن گیرد . امروز نزدیک به دو هزار تن در آن گرد آمد ، و چون هنگام
 سخن رسید نخست مشیرالدوله گفتاری را اند و خواستی را که از این مجلس در میان
 میبود باز نمود و پس از حاجی میرزا نصرالله ملک المتکلمین ، بنام توده و خطبه ای «



خوانند و سیاستگراری نمود. پس از همه سه تنکه بیکره از باشندگان برداشته شد و قسمت بیابان رسید. ما گفتار مشیرالدوله را در اینجا می آوریم:

« آقایان عظام: البته هر کدام از ما ما که در این محل شرف حضور داریم مختصراً، و میدانیم که مقصود از تشکیل این مجلس محترم و اجتماع آقایان علماء و وزراء و اعیان و اعیان و تجار و اصناف در این محل چیست ولی محض اینکه نیت پاک و مقدس پندگانه و اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه بطور شایسته مکشوف و معلوم باشد و لزوماً باستحضار خاطر آقایان عظام میرسانم که چنانکه البته خاطر شریف همگی مسبوق است پندگانه اعلی حضرت اقدس عمایونی شاهنشاهی خلدالله ملکه معصم شدند که ابواب و نیک بختی و سعادت بر روی قاطبه اهالی ممالک محروسه ایران باز شود و اصلاحات لازمه و نیک باعث مزید استحکام مبانی دولت و خوشبختی ملت است بر سر و بمواقع اجرائی گذارده و شود و چون این خیال شاهانه بدون عمدستی و معاونت قاطبه اهالی ایران بآن طوری که و منظور نظر معدلت اثر پندگانه همایونی است انجام پذیر نمیشد رأی مبارک عمایونی و شاهنشاه معظم بدان تعلق گرفت که مجلس شورای ملی از منتخبین طبقات معینه بطوریکه و تفصیل آن در دستخط مبارک از تاریخ چهاردهم جمادی الآخر مشروح است در دار الخلافه و طهران تشکیل و تنظیم شود.»

« از آنجا که ترتیب قوانین انتخابات و سایر فصول نظامنامه این مجلس شورای ملی و باید با کمال دقت موافق دستخط مبارک فوق الذکر ترتیب شود و البته چنانکه میدانید و امام این کار مستلزم وقت و فرصت معین است لهذا برای اینکه اعلی حضرت اقدس همایون و شاهنشاهی دلیلی واضح و صحتی کافی در تسمیم رأی مبارک خودشان برای تشکیل و ترتیب مجلس شورای ملی بقاطبه اهالی ایران داده باشند چنین مقصد فرمودند که عجلتاً محل موافقتی این مجلس محترم ملی تعیین و در آنجا با حضور آقایان علماء و وزراء و اعیان و اشراف و تجار و اصناف صرف شعری و شریعت شود بدین است که اولیای دولت و اهتمام تبلیغ خواهند نمود که لایحه قواعد انتخابات و نظامنامه مجلس شورای ملی بزودی و موافق دستخط همایونی از چهاردهم جمادی الآخر مرتب و اعضای مجلس ملی در تهران و جمع و با افتتاح این مجلس محترم مبارک شود از خداوند متعال خواهیم که در سایه بلند پایه و اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه را بر سر قاطبه اهالی ایران مستدام و فرزندان وطن مقدس را توفیق بدهد با اولیای دولت تا برای افتتاح ابواب نیک بختی و پیروی ایرانیان بکوشند و این دولت و ملت قدیمه پنج هزار ساله ایران را با اوج سعادت برسانند.»

بدینسان مشروطه در ایران پدید آمد. ولی مردم بسیار دور میبودند و معنی و ارج آنرا نمیدانستند، و خود درمانده بودند که چکار کنند. یکی از سبکسریها در ایرانیاں، بیوز در تهرانیاں، آنست که همیشه یکی دو کس بکاری برخاستند صدعا دیگران

کارشکنی های
درباریان

بآن برخیزند، در این هنگام نیز صد کس شینامه می نوشتند، و هر کسی دانشه های خود را بیرون میریختند. بجای آنکه در پی یاد گرفتن باشند و بداند مشروطه چیست، و اکنون که آن را بدست آورده اند چکاری باید کنند، و از چه راهی پیش روند، میدان یافته بخود نمایها میکوشیدند.

مجلس چند گانه عفته دو روز بر پا میگردد. « نظامنامه انتخابات، چند گونه نوشته شده بود و از رویه رفته آنها يك نظامنامه بهتری پدید آورده و چنین نهاده شد که روز پنجشنبه چهاردهم شهریور (۱۶ رجب) بدستینه شاه رسد و در تهران برگزیدن نمایندگان پردازند.

ولی در این میان داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه دانسته شد هواداران خود - کامگی نومید نشده اند و باین آسانی نمیخواهند دست از چیرگی بردارند، و شاه را دشمنان گردانیدند و او از دستینه نهادن به نظامنامه و باز می آید، و قرمانی که داده شده آن را بگونه دیگری معنی میکنند. از آنسوی شنیده شد عین الدوله که به اوشان رفته بود بمبارک آباد آمد و گفته میشود بشهر خواهد آمد و باز کارها بدست او خواهد بود. از این داستان مردم شوریدند و کسانی می کوشیدند که فتوی از علماء برای بیرون کردن امیر بهادر و نصر السلطنه و حاجب الدوله از ایران بگیرند.

در نتیجه این عیاهو دولت ناگزیر شد. باز نرمی نماید و شاه در مقدم شهریور (۱۹ رجب) بنظامنامه دستینه نهاد. از آنسوی دستور بعین الدوله فرستاد که آهنگ خراسان کند.

بدینسان دوباره شورش خوابید، و چون بنظامنامه دستینه نهاده شده بود در تهران برگزیدن نمایندگان هشت گانه آغاز کردند. دولت ایران بشمار دولتهای مشروطه درآمد و روزنامه های مصر و هند و اروپا گشتارها در این باره نوشتند.

لیکن دربار هنوز از استادگی نوعید نگفته و اندیشه رام شدن میداشت. اینست چگونگی را بشهرها آگاهی نمیدادند. در تهران این همه داستانها رو داده بود در تبریز و رشت و مشهد و اسپهان و شیراز و کرمان، مردم چیزی نمیدانستند، جلوگیری از تلگراف بحال خود میبود. مشیر الدوله جانشین عین الدوله شده و همان رفتار او را میکرد. از اینجا دانسته میشد عین الدوله تنها نمی بوده و دیگرانی - یا بهتر گویم: دست های دیگری هم کار میکردند و جلو توده را میکشیدند.

دستخط های شاه که میبایست در همه جا پدیدوارها چسبانیته شود نشده، و بر - گزیدن نمایندگان که میبایست در همه جا آغازد نیاعزیزد، و شهرها بیکبار نا آگاه میماندند. در تهران مشروطه داده شد و مجلس چند گانه باز گردیده، ولی در شهرها عیجان این خود کامگی بکار بسته میشد. روزنامه های اروپا از شورش ایران و از مشروطه آن سخن میراندند و این در تبریز و دیگر شهرها که روزنامه میبود يك آگاهی در

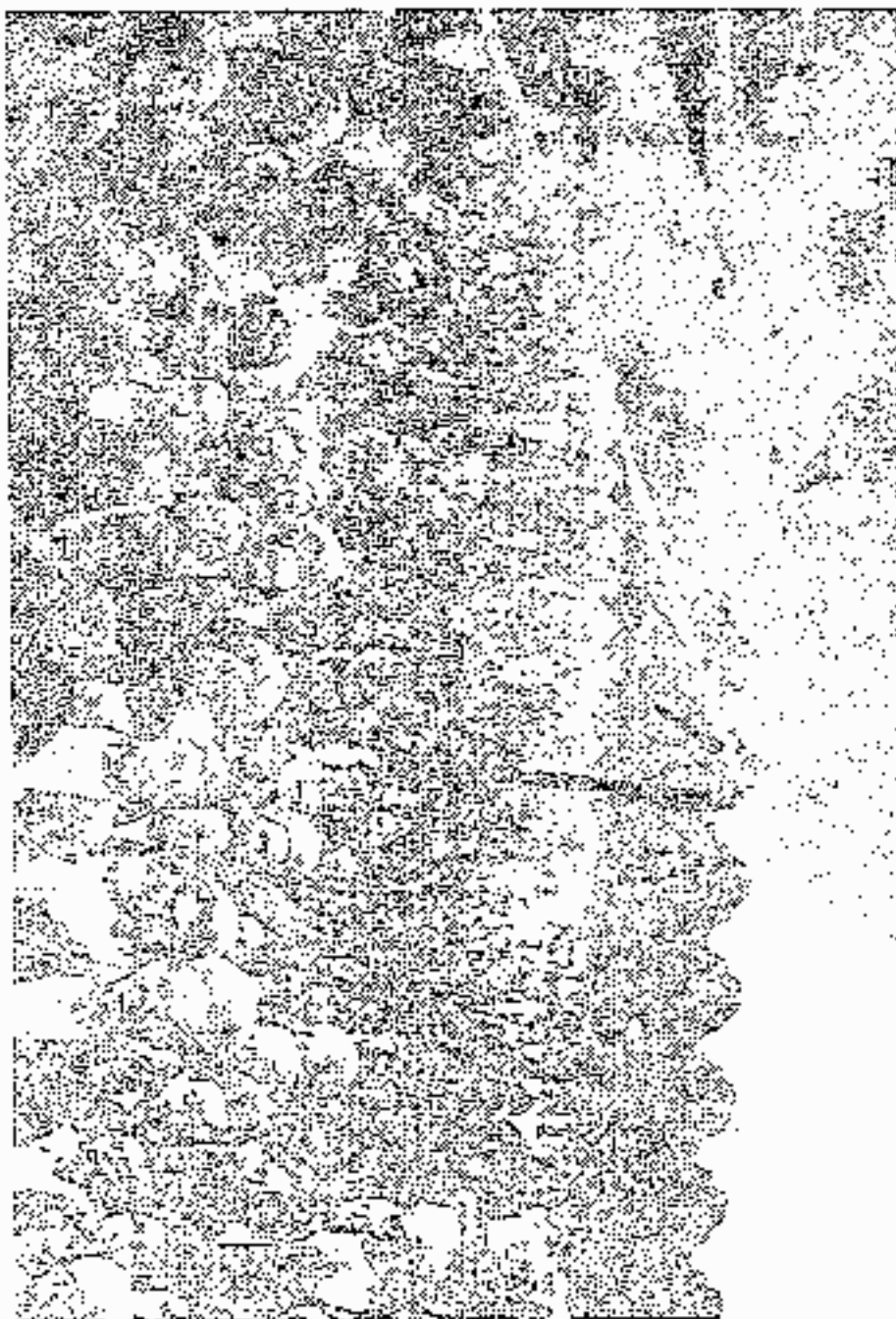
تهران نیز برچینند. کوشندگان این را نمیدانستند و بیروزی خود شاد کام گردیده بدو گزیدند نوابان میگویندند. شاه همچنان دلبستگی بقانون و مجلس مینمود، رکسانی را از شاعران و دیگران که نمیخواستند همراهی در کار نمایند، نکویش میکرد، و بارها میگفت که از درون دل با پیش آمد همراه است، ولی نتیجه‌ای از این گفتار و کردار اوردیده نشده، و پیداست که رشفه کارها تنها در دست او نمیبود.

کوتاه سخن: در نتیجه کوششهای مردانه و بخردانه یکسال و نیم دوسید و همدستان ایشان، مشروطه در ایران پیداست. ولی یک تکان دیگری میخواست که آن را رون گیراند و پیش برد. و این تکان را تبریز بگردن گرفت که با یک جنبش ناگهانی، آخرین امید درباریان را از میان برد، و آواز کوشندگان تهران را بیعه جا رسانید. ما میباید داستان تبریز و جنبش آنرا جداگانه نویسیم، و اینست این گفتار را در اینجا بیابان می‌رسانیم. لیکن پیش از آنکه خامه را بر زمین گفازیم می‌باید باز چند سخنی از خیل‌المتین برانیم. دارند؛ این روزنامه نمونه روشنیست از کسانیکه نان خوردن را با کوشش در راه توده مردم آمیزت، یا بهتر گویم کوشش در راه توده و دستاورز نان خوردن گیرند، و چون بشکوه کسان در ایران بسیارند ما برای نشان دادن زشتی کار ایشان، این یکی را دلبال می‌کنیم. گذشته از آنکه عیناً همی همه بدیها و نیکیها را، در زمینه جنبش مشروطه خواهی، تا آنجا که میتوانیم باز نمایم.

این روزنامه که بهاس پولهای عین الدوله، آن دشمنهای بست نهادان را با کوشندگان مینموده، چون روتر آگاهی از افتادن عین الدوله داده خودداری ننواسته و چنین نوشته: آنچه را که بخیر روتر و اخبارات خارجه در باره خلع شاهزاده عین الدوله اتابک و صدر اعظم نوشته، مژگون بصواب نیست. شاهزاده را از صدارت خلع نکردند. چنانکه موقتاً اطلاع داریم از چندین باین طرف مکرر شاهزاده استعفا از صدارت داده قبول نیست. این دفعه چون علماء و اصلاح خواهان هم مخالف بودند، استعفا ایشان را دولت قبول کرد، تا اینکه ایشان را خلع کردند.

از آنسوی چون دیده کار از آنجا گذشته، از این زمان، آغاز کرده که دبستگی مشروطه از خود نشان دهد، و بلکه به این اندازه بی نگرده برآمدن بسیار بدخته، و پیاپی گفتارها نوشته که چنین کنید و چنان کنید، و در این میان خوانسته برده و یونجا بزشتکاری خود کند و چنین وانمود که در آنگهی نگاران، دروغ می‌نوشتند. بیشرمانه تر از همه آنست که کسیکه دیروز آئینه هواداری از دولت مینمود و جنبش دوسید و دیگران را بدانسان می‌نکوید، این زمان بیکبار وارونه کاری نموده و گفتار عا می‌نویسد که همه گناهکاران دولت بوده، و دولتیان هیچکارند ایران پیش رود، تا آنجا که مینویسد: «اگر گفته شود قسور از ملت می‌باشد، بحضرت عباس دروغ است. همه از عدم علم و بی تجربگی و خود غرضی رجال بوده و هست. . . .»

این باره نمیتوانستند داد. پیدا بود که دولت گردن نگارده و بر آنست که اگر تواند، این دستگاه را از



این پیکره نشان مینهد انبوه بست نشینان را